

نامها را از روی قاعده القبای فرانسه بر زبان می‌رانند. مثلا کلمه‌های *Cyrus* و *Scythe* و *Cambyses* را می‌روس و سیت و کامبیز می‌خوانند با آنکه اگر شکل یونانی آنها را بخواهیم باید از روی قاعده القبای یونانی «کوروس» و «اسکوت» و «کامبوسیس» بخوانیم. و اگر شکل ایرانی آن را بخواهیم باید «کورش» و «سگت» یا «سگت» و «کبوجی» بگوییم.

از شگفتیهاست که کسی از مؤلفان امروزی در کتابهای استرابون و دیگران کلمه *Cyrti* را که مقصود از آن «کرد» می‌باشد دیده و چون آن را به قاعده القبای فرانسه «سیرتی» خوانده چنین پنداشته که نام جداگانه دیگری است از اینجا مدعی شده که کردان در باستان زمان نام دیگری داشته‌اند و آنان را «سیرتی» می‌نامیدند.

از اینگونه غلطها در نگارشهای امروزی فراوان است. من برای جلوگیری از آنها در این ترجمه گذشته از آنکه در همه جا نامهای یونانی و رومی را از روی قاعده خود القبای یونانی و لاتین آورده‌ام در برخی جاها به اشتباه دیگران درباره آن نامها اشاره نموده‌ام.

۲. نامهای ایرانی را بردو بخش کردم. بخشی آنها را که شکل درست ایرانی آنها را می‌شناختم و بهمین شکل ایرانی در آوردم. از قبیل *Mithridates* که من آن را «مترادات» (مهرداد) آوردم و نامهای *Xerxes* و *Artaxerxes* که «خشایارشا» و «ارتخشتر» نوشتم و همچنین در ماندهای آنها. و اینکه شکل باستان این نامها را نگاهداشته به شکل امروزی آنها نگراییم مثلا به جای مترادات «مهرداد» و به جای ارتخشتر «اردشیر» بیاوردم به این جهت بود که در گفتگو کردن از هر زمانی باید نامهای آن زمان را به کار برد و گرنه لغزشهای بسیاری روی خواهد داد.

بخش دیگر آن نامهایی که شکل ایرانی آنها را نمی‌شناختم، ناگزیر بدانسان که در لاتین است به فارسی در آوردم، بی آنکه تغییری در آنها بدهم و هرگز نخواستم با پندار خود شکل فارسی برای آنها درست کنم بدانسان که بسیاری از مؤلفان امروزی می‌کنند. مثلا *Parysates* را که نام مادر ارتخشتر هخامنشی است پاره‌ای مؤلفان آن را «پریزاد» ساخته‌اند و این کار از چند جهت نادرست می‌باشد. زیرا مبنای این کار بر آن است که ما آن کلمه را از روی قاعده القبای فرانسه «پاریزاتس» بخوانیم و این کار بدانسان که شرح دادیم غلط است. و آنگاه کلمه «پری» و «زاد» زمانهای باستان بهمین شکل‌های امروزی نبوده. گذشته از همه آنها «پری» را به معنایی که در آن زمانها می‌شناختند شایسته این نبوده که زنی را «زاده» آن بشناسند. پاره‌ای از مؤلفان چنین می‌پندارند که چون یونانیان و رومیان *es* یا *os* یا *us* به آخرهای نامها می‌افزودند ما اگر این علامتها را از آخرهای نامهای ایرانی بپنداریم، می‌توانیم شکل درست آنها را در دست داشته باشیم. ولی این پندار بیجاست زیرا گذشته از آنکه در بسیاری از نامها آن علامتها از خود کلمه است و افزوده بر آن نیست، این نکته هم منظور کردنی است

که رومیان و یونانیان گذشته از افزودن آن علامت تغییرهایی هم در خود کلمه‌ها داده‌اند و این است که ما امروز به آسانی نخواهیم توانست شکل‌های درست آن نامها را بدانیم مگر آنکه در نوشته‌های فارسی یا ارمنی آنها را پیدا بکنیم. چنانکه دربارهٔ بسیاری از نامهای زمان هخامنشی این روی داده که آنها را در کتابهای یونانی و رومی داشتیم ولی شکل‌های درست آنها را نمی‌دانستیم تا پس از خوانده شدن سنگ تختهٔ بیستون و دیگر نوشته‌های سنگی شکل‌های درست آنها به دست آمد. از قبیل *Smerdis* و *Cambyses* و بسیار مانده‌های اینها که امروز به جای آنها «بردیا» و «کبوجی» از راه نوشتهٔ بیستون به دست آورده‌ایم و به کار می‌بریم. پس نامهای دیگری که هنوز شکل‌های ایرانی آنها دانسته نیست، باید آنها را به حال خود گذاشت تا راهی برای دانستن اصل درست آنها نیز پیدا شود.

۳. نامهای رودها و شهرهای باستان و دیگر اینگونه نامها را بهمان صورت باستان خود آورده صورت کنونی آنها را میان دوناخنک یاد کردم. این نکته بسیار مهم است که در سرودن تاریخ هر زمانی باید نامها را به شکل‌های آن روزی آورد. زیرا از این راه يك بهرهٔ علمی نیز به دست خوانندگان و شنوندگان می‌آید، گذشته از نکته‌های علمی دیگری که در بردارد.

در پایان دیباچه این نکته را باید گفت که کتاب پلوتارخ با ترتیبی که خود مؤلف بر آن داده بود به دست ما نرسیده و تغییر بسیاری در آن داده شده، بدین سان که سرگذشتها را از جایی که در اصل کتاب داشته تغییر داده پس و پیش ساخته‌اند. چنانکه در این باره شرحهایی از جانب ترجمه‌کنندگان آن کتاب به زبانهای اروپایی نوشته شده که ما نیازی به نقل آنها نمی‌بینیم، چیزی که هست از این پس و پیش کردن سرگذشتها زبانی به کتاب نرسیده و چیزی از ارج آن نکاسته. زیرا این سرگذشتها هر کدام به تنهایی دقتی است و چندان اثری به ترتیب بار نیست. از این جهت ما نیز در ترجمهٔ این سرگذشت‌های دوازده‌گانه ترتیبی را که در نسخه‌های امروزی پلوتارخ است رعایت نکرده بلکه ترتیب دیگری را در نظر گرفتیم و آن اینکه هر کسی زمانش پیشتر ما نیز سرگذشت او را جلوتر آوردیم و این است که در بخش یکم از کتابمان نخست «ثمیستو کلیس» و سپس «آریستدیس» و پس از آن «الکیادیس» و باز «لوساندیس» را، که از سرداران یونانند، یاد کرده سپس به «ارتخشتر»، پادشاه هخامنشی، و پس از آن به «آگیلاوس»، شاه اسپارت، پرداختیم. همین ترتیب را در بخش دوم نیز رعایت خواهیم نمود.

هم این نکته را باید باز نمود که این ترجمه نه از اصل یونانی کتاب بلکه از ترجمهٔ انگلیسی آن نقل شده. در انگلیسی چندین ترجمه از کتاب پلوتارخ هست که همگی آنها چاپ شده و ما ترجمه‌ای را که به نام ارثر هوگو کلوغ خواننده می‌شود برگزیده و این ترجمه‌ها را از

روی آن کرده‌ایم.

همچنین تاریخهایی که برای هر يك از پادشاهان و سرکردگان یاد شده و زمان هر کدام را نشان داده‌ام در این باره هم از کتابهای دانشمندان اروپایی استفاده شده و خود نگارنده رنجی نبرده و جستجویی در آن باره نکرده‌ام.

چون در میان سرودن سرگذشت‌های این سرداران و فرمانروایان ناگزیر تاریخ یونان و ایران پدیدار می‌شود، چیزی که هست جسته جسته و ناپسامان است، برای آنکه خوانندگان از چگونگی آن تاریخ هم درست آگاه باشند در پایان هر بخشی يك خلاصه‌ای از تاریخ نیز آورده خواهد شد که هم خود آن آگاهی سودمندی می‌باشد و هم خوانندگان را در دانستن سرگذشتها و فهمیدن آنها یبناثر می‌گرداند.

در پایان سخن از خوانندگان خواستاریم که هرچه نارسایی در این کتاب دیدند آن را بر ما نگیرند و رادمردانه چشم ببوشند. ولی هرچه لغزش یافتند ما را از آن آگاه سازند که این خود کار سودمندی خواهد بود و ما را به خطاهای خود آشنا خواهد گردانید.

## شمس‌الدین طغرایي\*

(آذر ۱۳۱۵)

در شماره‌های سال دوم چون نام شمس‌الدین طغرایي را برده‌ایم، از آن زمان کسانی خواستارند که سرگذشت او را بنویسیم و ما در پیمان اگرچه به سرگذشت نمی‌پردازیم ولی این گونه مردان که جانفشانی در راه توده می‌نمایند، سرگذشت ایشان تاریخی از توده و خود در خود آن است که هر کس آن را بداند.

هزار سال تاریخ ایران سراسر گرفتاری بوده و کسانی که در آن روزهای سخت مردانگی از خود نموده‌اند ما امروز نباید آنان را فراموش گردانیم.

شمس‌الدین در تاخت مغول قامت مردانگی برافراشته دوبار تبریز را از کشتار و تاراج نگهداشت و این کاری است که از دیگران هرگز دیده نشد.

پیش از اینکه این حادثه رخ نماید و نام مغول در میان باشد چون روز آماش بود سلطان محمد از خوارزم و خلیفه الناصر لدین‌الله از بغداد بر سر نگهداری و سرپرستی مردم با هم کشاکش داشتند بلکه کار را به جنگ و خونریزی هم رسانیدند. ولی چون دژخیمان مغول

فراسیدند و دست خونخواری از آسین بر آوردند، در چنین هنگامی سلطان محمد با داشتن چند صد هزار سپاهی با مغولان روبرو نایستاده خود را بر کنار کشید و پس از آنکه چندین شهر بزرگ را به دست آن خونخواران سپرد خویشان راه‌گریز پیش گرفته به جزیره آبسکون پناهند. از آن سو هم انانصرالدین‌الله در بغداد نشسته‌گامی فراتر نگذاشت و با دعوی تطیفگی خونها که از مسلمانان می‌ریخت هرگز پروایی نمود. در چنان روز سختی ایرانیان خود را بی‌سرپرست یافته به‌هرسو نگریستند فریادرسی پیدا نکردند.

با اینهمه ایران به آن آسانی زبون مغول نمی‌گردید و توده‌ای همچون ایرانیان دستروی دست‌گذارده چشم‌بهره دشمن نمی‌دوخت. افسوس که توده گرفتار دردهای سختی بود و در سایه آن گرفتار بهاست که از همه ایران مردی به پیشوایی برنخواست بلکه جز از تبریز هیچ شهر بزرگی خود را نگهداری نتوانست. این داستان دراز است که باید در جای دیگری سرود، ما در اینجا تنها از شمس‌الدین سخن می‌رانیم:

چنانکه گفتیم این مرد دوبار شهر بزرگ تبریز را از کشتار نگاهداشت و باید گفت به‌هر بار مباحه خون چندین هزار کس درآمد و چندین هزار خاندان را از نابودی رهایی بخشید. بار نخست هنگامی بود که چنگیزخان در ماوراءالنهر به‌دژخیمی پرداخته و اترار و بخارا و دیگر شهرها را به دست آورده و ویرانه نموده و چون ثوبت سمرقند رسیده گرد آن شهر را فرا گرفته بود، در این هنگام خبر رسید سلطان محمد کسان خود را در این دژ و آن دژ جا داده و خویشان با دسته‌های اندکی در خراسان است و پریشان می‌گردد. چنگیزخان دو تن از سرکردگان خود «یمه» و «سبای» را با سی هزار تن برگزیده روانه گردانید که از جیحون بگذرند و از دنبال سلطان محمد افتاده بهر کجا باشد او را دستگیر سازند. یک رشته از گزندهای مغول با دست این سی هزار تن انجام گرفته. اینان به سلطان محمد ترسیدند ولی از دنبال او خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان و آران و گرجستان را - گردیده آتش به‌خرمن هستی و دارایی مردم زدند. شهرهای بسیاری را از بلخ و خجوشان و اسفراین و آمل و سمنان و دامغان و همدان و اردبیل و مراغه و مانند اینها کشتار نموده و ویرانه ساختند، دیه‌های بسیاری را نصابود نمودند، بهر کجا که دست می‌یافتند بزرگ از کوچک و زن از مرد نمی‌شناختند، کودکان شیر-خواره را شکم می‌دیدند، همچون گرگان گرسنه که برگله افتند بر کسی نمی‌بختیدند. ببینید، چون بر شهری رو می‌نهادند چه حالی به مردم رخ می‌داد. زنان و دختران چه ترمی میدادند می‌کردند. مادران چه سان دلهایشان بر فرزندان نشان می‌لرزید. مردان غیرتمند چه سختی می‌کشیدند.

در چنان زمانی چه کاری بهتر از ایس که کسی دل از جان‌کنه پا در راه مردانگی می‌گذاشت و مردان را بر سر خود گرد آورده و به نگهداری شهر می‌کوشید؟... افسوس که

چنین خوشبختی بهره دو سه تن بیشتر نگردیده و از میان ایشان تنها شمس‌الدین بود که به نگهداری شهر خود فیروزی یافت.

هنگام بهار بود. مغولان همدان را کشتار نموده و آتش زده و از آنجا روانه آذربایجان شده بودند. خداوند آذربایجان، اتابک ازبک، از دیرباز خود را کنار کشیده و نزدیکی نخجوان بهدزی پناهنده شده مردم را به حال خود گذارده بود. شمس‌الدین خطیب تبریزی با برادرزاده‌اش، نظام‌الدین، عنوان پیشوایی داشتند. در این هنگام که شهر شوریده و مردم به هم برآمده نمی‌دانستند چه بایستی کرد این مرد خود را کنار نکشیده به جاتفشانی پرداخت و دستور داد شهر را استوار ساخته جوانان و مردان آماده کارزار شدند، ولی نگذاشت به جنگ رفته و پیشدستی نمایند. مغولان با همه خونخواری هیچ‌گاه بیروایی نمی‌نمودند و چون شیدتند تبریزیان شهر را استوار ساخته و دل به جنگ نهاده‌اند از نزدیکی به آنجا دوری گزیده و کس فرستاده پاره‌ای خواسته و رخت خواستند. شمس‌الدین خواسته ایشان را فرستاده آنان را خرسند گردانید. از آنجا مغولان روانه سراب شده و آن شهر را کشتار نموده و از آنجا به راه آران کشتارکنان پیشرفته از دریند گذشته از شمال دریای خزر به جای خود پیوستند.

این در سال ۶۱۸ بود. پس از آن داستانهای بسیاری رخ داد. چنگیزخان پس از چهار سال خونخواری که ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان را تا کنار رودسند ویرانه نمود به مغولستان بازگشت و چند هزار زن و مرد را با خود برد. بسیاری از گوشه‌های ایران تا سالیانی بی‌فرمانروا بودند. در آذربایجان اتابک ازبک پادشاهی داشت و بسود و نبودش یکسان به شمار می‌رفت. در این هنگام گرجیان نیرومند شده و از سالها باز آتش به آران و آذربایجان می‌زدند و کس به جلوگیری نمی‌پرداخت.

خلیفه از ترس مغولان یا به پاس پیمان نهانی با ایشان پروای ایران را نداشت. در سال ۶۲۲ جلال‌الدین خوارزمشاه به آذربایجان رسید. این مرد یگانه بازمانده از خاندان خوارزمشاهی و اگر از پندانش چشم پوشیم در خود هر گونه ارجی بود.

در تاریخ مردی به این دلیری و استواری و شکیبایی کمتر توان دید. اگر او دانش و دور اندیشی هم داشت دست مغول از ایران بر تافته و آن آتش سوزان را که نادانی و سیاهکاری پندش افروخته بسود آب می‌ریخت. چون او فرا رسید اتابک ازبک بیرون رفته تبریز را باز گذاشت. زنی، دختر طغرل آخرین شاه سلجوقی، ایستادگی نموده شهر را نگه داشت. ولی تبریزیان به جلال‌الدین گراییده هوای او را گرفتند و نظام‌الدین، برادرزاده شمس‌الدین، از شهر بیرون آمده با جلال‌الدین دیلمار نمود و دختر طغرل را خرسند نموده خوارزمشاه را به شهر آورد.

کارهای جلال‌الدین در آن چند سال، تاریخ جداگانه می‌خواهد و جنگهای او با گرجیان

و مغول مایهٔ سرفرازی ایرانیان به‌شمار است. ولی از لکمه‌هایی که به‌دامن او نشسته یکی بد رفتاریش با شمس‌الدین و نظام‌الدین می‌باشد.

این مرد اگر دانش داشت ارج شمس‌الدین را شناخته و در آن هنگام که دشمنی همچون مغول در پیش بود از کاردانی و دوران‌دیشی او و برادرزاده‌اش برخوردار می‌شد، نه اینکه به سخن این و آن گوش داده تیشه به‌ریشهٔ چنان خاندانی فرو می‌آورد.

جلال‌الدین وزیری به‌نام شرف‌الملک برگزیده بود و این مرد یکی از بدبختی‌های او به شمار است (چنانکه در سخت‌ترین روزی‌هایش خیانت را به جلال‌الدین روا داشت و به کفر آن بادست جلال‌الدین نابود شد). در هنگامی که جلال‌الدین با گرجیان جنگ سختی نموده و آنان را شکسته بود، نامه‌ای از شرف‌الملک به این مضمون به او رسید: «شمس‌الدین طغرای، پیشوای تیریز، و برادرزاده‌اش، نظام‌الدین رئیس مردم را برمی‌آغالند و بر شما می‌شوراند و آهنگ آن دارند که به‌مواداری اتابک از یک بیرق نافرمانی را برافرازند».

جلال‌الدین از این نامه برآشفته و چون از جنگ گرجیان آسوده شده بود شتابزده خود را به تیریز رسانید و همینکه به‌شهر درآمد شرف‌الملک چند کسی از مردم او یا ش را یاد داده و به گواهی براتگیخته بود. جلال‌الدین فریب و نیرنگ او را خورده و سبک‌رانه دستور داد شمس‌الدین و برادرزاده‌اش را گرفتار نمودند و بی‌آنکه رسیدگی نماید فرمان داد نظام‌الدین را کشته جنازه‌اش را به‌میان کوچه انداختند. شمس‌الدین را هم به‌زندان سپرده و بیش از صد هزار دینار از دارایی او به‌زور بستند، و سپس او را به‌مراغه فرستادند. لیکن شرف‌الملک به‌کشتن او می‌کوشید و از جلال‌الدین فرمان گرفته برای حاکم مراغه فرستاد.

حاکم مراغه خون آن سید بیگناه را به‌گردن نگرفت و امیبی به او داده و شبانه از مراغه بیرون فرستاد. شمس‌الدین خود را به بغداد رسانید و در آنجا نشیمن گرفت و بود تا در سال ۶۲۵ هجری آهنگ حج نمود و در مکه در زیر ناوردان کعبه قرآن به‌سر گرفته بیداده‌هایی که بر او رفته بود برحاجیان بازگفت و سوگند یاد نمود که شرف‌الملک با او دشمنی نموده و تهمت به‌وی بسته و او را از آن کار هرگز آگاهی نبوده.

نسوی، دیر جلال‌الدین و همیشه همراه او بوده و کتاب *سیرهٔ جلال‌الدین* را نوشته، وی نیز گواهی می‌دهد که شرف‌الملک دروغ بر شمس‌الدین بست و بیگناه آن همه آسیب به‌خاندان ایشان رسانید. می‌گوید: شرف‌الملک و خوارزمیان تهیست و بی‌سامان به‌تیریز رسیده و دست ستم بر مال مردم باز کرده بودند و آزار بر کسی دروغ نمی‌گفتند، مردم از ستم و آزارشان در ستوه شدند. شمس‌الدین، که پلزد بر پلزد در آن شهر پیشوایی داشتند و خود مرد بس غیرتمندی بود، گاهی پای میان‌جیگری پیش می‌نهاد و هنگامی زبان نکوهش باز می‌کرد و از هر راهی به‌جلوگیری از خوارزمیان می‌کوشید، از این جهت شرف‌الملک و خوارزمیان از او ناخبرند

بودند و آن دروغ را بنویسند تا مگر بنیاد آن خاندان را براندازند.

این گواهی نوشته ابن اثیر<sup>۱</sup> و دیگران را از میان برمی‌دارد. این خود باور نکردنی است که شمس‌الدین با آن دلیستگی که به نگهداری تبریز و آذربایجان داشت در چنان هنگامی با جلال‌الدین دشمنی نموده هواداری از اتابک ازبک کند. ازبک را این بی‌ارجی بس که همینکه دشمنی رخ می‌نمود شهر را گذارده بیرون می‌رفت. از چنین کسی چه جای هواداری بود. باری چون حاجیان از مکه بازگشته و در همه‌جا گفته‌های شمس‌الدین را بساز می‌گفتند، امیرالحاجی که جلال‌الدین فرستاده بود، او نیز چون به تبریز بازگشت آنچه از شمس‌الدین دیده و شنیده بود به جلال‌الدین بازگفت.

نوروزشاه دانست شرف‌الملک دروغ می‌گفته و به ناروا آن خاندان را برانداخته و از کرده پشیمان گردید و کسی نزد شمس‌الدین فرستاده او را به تبریز باز خواند و چون پیامد نوازش نموده و از گذشته پوزش خواست و ملکه‌های او را که گرفته بود به خودش بازگردانید. شمس‌الدین آن بدبها که دیده بود همه را فراموش کرد و پس از آن با جلال‌الدین پاکدلی نموده و در کارها رهنمایی و نیکخواهی دریغ نمی‌گفت. جلال‌الدین در آذربایجان و آران جا گرفته و تاعراق و کرمان زیر فرمان داشت و در چنان روزی یگانه پناه ایران به‌شمار می‌رفت. مغولان نیز پروای او را داشته از آمد و شد به ایران خودداری می‌نمودند، بلکه چنانکه نسوی نوشته او کتای قآن، که پس از چنگیز جای او را داشت، همی خواست ایران را به جلال‌الدین گذارده با او از در آشتی درآید ولی سه چیز بنیاد جلال‌الدین را برانداخته رشته کارها را از هم گسیخت: یکی جنگهایی که با فرمانروایان اسلامی می‌کرد و آنان را به دشمنی برمی‌انگیخت، دیگری تاراجها و تالانهایی که در ارمنستان و گرجستان راه انداخته مردم را به ستوه می‌آورد، سومی باده‌خواریهای شبانه‌روزی که مایه نومیدی هر کس می‌گردید.

در سال ۶۲۸، به هنگامی که جلال‌الدین از جنگ با ملک اشرف و علاء‌الدین بازگشته و پریشان و دلشکسته به تبریز رسیده بود و سپاه آماده‌ای برگرد سر نداشت، ناگهان خبر پیچید که مغولان آهنگ او کرده و به آذربایجان نزدیک شده‌اند. جلال‌الدین ناگزیر شد روانه موغان گردیده از آنجا سپاهی گرد آورد و در آنجا بود که مغولان شیخون آورده شبانه بر او تاختند. جلال‌الدین چادرها و بینه را گذارده با گریختن جان به در برد و خود را به دشت ماهان<sup>۲</sup> رسانیده زمستان را در آنجا درنگ نمود. مغولان نیز در موغان نشسته چشم به راه بهار شدند که دوباره او را دنبال کنند.

۱- ابن اثیر در همان زمان می‌زیسته و پیشامدها را خودش شنیده و به رشته نگارش کشیده. او داستان هواداری شمس‌الدین و نظام‌الدین را از اتابک ازبک و اینکه آهنگ خودش داشته‌اند راست پنداشته و در کتاب خود می‌نکارد. ۲- گویا «دشت ماهان» همان جلگه‌ای است که از تبریز تا دریاچه شاهی کشیده می‌شود. درباره این نام شرح جداگانه می‌باید داد که در جای دیگری خواهیم نگاشت.

در این هنگام که رشته کار جلال‌الدین از هم گسیخته و هر کسی روزگار او را سپری شده می‌دانست، بسیاری از بستگان او از گردش کاره گرفتند و مردم که از خوارزمیان ستم و آزار دیده بودند این زمان دست به کینه‌توایی باز نمودند و در هر کجا شور و غوغا برپا کردند. شرف‌الملک، آن وزیر بدرفتار، فرصت یافته در دزی که همراه زنان و فرزندان جلال‌الدین جای داشت، بیرق نافرمانی برافراشت و تا توانست کارشکنی در پیغ نگفت، بلکه از سیاهکاری باز نایستاد.

در چنین زمانی دو تن رشته جوانمردی را از دست نهشته با جلال‌الدین از یساری و پشتیانی باز نایستادند یکی از ایشان عزالدین نامی از سران آذربایجان و دیگری همان شمس‌الدین ما بود. عزالدین دژ شاهی<sup>۱</sup> را داشت و در آن چند سال بر جلال‌الدین سر فرو نیاورد.

يك بار هم شرف‌الملک لشکر بر سر دژ او فرستاد که آبادیهای پیرامون آن را تاراج نمودند. با این بدرفتاریها در این هنگام عزالدین به کینه‌جویی برنخاسته به جای خود که جوانمردانه یساری و دستگیری بر جلال‌الدین نمود. چون خوارزمشاه به دشت ماهان پناهنده و بعد از شاهی نزدیک شده بود، علوفه و آذوقه برای سپاه او پاکشیا می‌فرستاد و خبرهای مغولان را به او می‌رسانید. این جوانمردیها ارزش دارد و این است باید در تاریخ بازماند و هر کسی آن را بخواند. آفرین بر عزالدین! آفرین بر جوانمرد آزاده!

اما شمس‌الدین، با آن همه آزار که از خوارزمشاه و خوارزمیان دیده، در چنین هنگامی جز نیکی و دستگیری به کار دیگری برنخاست. تبریزیان، که ستمها از خوارزمیان کشیده و دل پراز کینه آنان داشتند، کمائی بر آن سر بودند در این زمان کینه بازجویند و در شهر غوغایی پدید آوردند ولی شمس‌الدین به جلوگیری برنخاسته غوغا را فرونشاند و چون غوغائیان يك تن خوارزمی را کشته بودند، شمس‌الدین دو تن از سردستانگان ایشان را دستگیر کرده بکشت و برای هبت دیگران داد سرهای ایشان را در کوچه و بازار گردانیدند و چار زدند: آن کس که بر پادشاه اسلام بشورد مزایش این است. هم بر خوارزمیان مهربانی بسیار نمود. نسوی می‌نویسد: نامه‌های او در هر کجا به سلطان می‌رسید.

لیکن جلال‌الدین کارش از کار گذشته و دیگر امید بهبود نداشت و این بود چون بهار شد روانه آران گسردید و در آنجا شرف‌الملک را از دژ پایین آورده به عزای نمک شناسی رسانید. بازمانده داستان او را می‌دانیم که چون مغولان دنبالش می‌کردند روانه دیار پکر گردیده و در آنجا از کسان خود جدا افتاده به کوهی گریخت و در آنجا ناشناس گشته شد.

اما شمس‌الدین، این مرد این بار نیز تبریز بلکه همه آذربایجان را از کشتار و تاراج نگاهداشت. بدین سان تا دیر زمانی آذربایجانیان چشم امید به راه جلال‌الدین داشتند و سر بسر

۱- جزیره شاهی در میان دریاچه و دژ شاهی بر روی اوست.



مغول فرو نمی‌آوردند ولی چون جلال‌الدین نسا بود شد مغولان فشار بیشتر نموده تا نزدیکی تبریز پیش آمدند و پیام به شهر فرستاده فرمانبرداری خواستند و چون آمادگی مردم را می‌دانستند از هجوم ناگهانی خودداری نمودند. تبریزیان چون از جلال‌الدین تو امید بودند با مغولان از در نمی‌درآمدند و ارمغانی از جامه و خواسته برای ایشان فرستادند. سر کرده مغول خواستار شد سران شهر نزد او بروند. شمس‌الدین خویشتن نرفته کسانی را بفرستاد و چون سر کرده مغول جهت نیامدن او را پرسید، پوزش خواستند که او مردگوشه‌گیری می‌باشد و کاری به‌ایسن پیشامنها ندارد. از این هنگام آذربایجان زیر دست مغول افتاده و تبریز تنها شهر بزرگی بود که از تاراج و کشتار ایمن ماند.

این است آنچه از شمس‌الدین می‌دانیم و بیش از این آگاهی از او نداریم.

## چگونه دچار لغزش می‌شوند؟\*

(بهمن و اسفند ۱۳۱۵)

پاره‌ای تاریخ‌نگاران و کتاب‌نویسان گاهی کلمه‌ای را درست نخوانده یا عبارتی را درست نفهمیده گیر می‌کنند و از بهر رهایی چیزهایی از گمان خود بیرون می‌آورند و بسدین‌سان لغزشهایی از خود یادگار می‌گذارند. این کار مثالهای بسیار دارد و من در اینجا به سه مثال بس می‌کنم:

۱- مؤید آیه از کسانی است که در آخرهای زمان سلجوقیان در تاریخ ایران پیدا شده و داستانهایی دارد و چون خودخواندانش چندان شناخته‌نیستند در اینجا به کوتاهی یادایشان می‌کنیم. آیه یکی از بندگان سنجر بود و چون سنجر در آخرهای پادشاهی خود به دست غزان افتاد و کار خراسان شوریده‌گردید، این آیه از کسانی بود که به کار برخاست و چون پس از دیری سنجر آزاد شده و به‌اتلک زمانی درگذشت و خواهرزاده او، محمود، پادشاهی یافت، آیه بر او چیره شد و او را گرفته میل به چشمش کشید و خویشتن در نیشابور بنیاد فرمانروایی نهاد و از ۵۵۷ تا ۵۶۹، دوازده سال و دو ماه، آزادانه فرمان می‌راند. جربساقانی ترجمه تاریخ یحیی را و یحیی<sup>۱</sup> تاریخ یحیی را به‌نام او نوشته‌اند و او را پادشاه خراسان پاد نموده‌اند و چنین پیداست مسرد کاردانی بوده و در آن زمان شورش، مردم را نگهداری می‌کرده

۱- مقصود ابوالحسن علی بن زویه

۵ بهمن، سال سوم، شماره‌های ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۱۵).  
یحیی، معروف به این صدق (وفات ۵۶۵ ق.م) است. - گردآورنده.

و در خور افسوس است که با خاندان شوم خوارزمشاهی آمیزش نموده و جان در آن راه می‌گذارد.

سلطان‌شاه و نکش، دو پسر ایل ارسلان خوارزمشاه، که بر سر تخت و تاج پا هم می‌جنگیدند، سلطان‌شاه به آیه پناه می‌آورد و پس از دیری او را وادار به لشکر کشی بر سر نکش می‌نماید و چون نکش آگاهی می‌یابد با سپاه پیشواز می‌کند و لشکر آیه را شکسته و خود او را دستگیر می‌کند و میانش را دو نیم می‌زند. پس از او پسرش طغان‌شاه فرمانروا بسود و تمام او نیز در کتابها هست - ولی او مرد بی‌کارهای بسود و جز به پاداه‌گساری و خوشگزاری نمی‌پرداخت و این بود چون سلطان‌شاه، که از پیش او بیرون رفته و به یاری فرخنتایان در مرو و آن پیرامونها بنیاد فرمانروایی نهاده بود، به دشمنی برخاست و بیایی لشکر بر سر او کشید، در همه این جنگها سلطان‌شاه چیره درمی‌آمد و طغان‌شاه روز بروز ناتوان شده و رونق کار او کمتر می‌شد، تا در سال ۵۸۶ درگذشت. پس از او پسرش منجر شاه، با همه کوچکی، جانشین گردید و نام او گاهی در کتابها برده می‌شود ولی دیری نکشید که نکش بر نیشابور دست یافته دستگاه آن خاندان را برچید و منجر را به دامادی نواخته یکی از نزدیکان خود ساخت.

این داستان آیه و خاندان اوست که به نام مقدمه یاد کردیم. آنچه می‌خواهیم گفت این است که قاضی احمد غفاری نویسنده تاریخ جهان‌آدا این نام را در دست نخوانده و آنرا «آینه» پنداشته و چون در شگفت بوده که چگونه مردی را «آینه» نامند، از پیش خود يك چنین افسانه یافته و یاد کرده که چون آینه سلطان منجر در نزد او بود از این جهت او را «مؤبد آینه» نام داده‌اند.<sup>۱</sup>

۲- یکی از کتابهای تاریخی که اکنون در دست ماست، مختصر الدول ابن عربی است که به زبان عربی نوشته شده و خود تاریخ سودمندی می‌باشد. در این کتاب داستان مغولان را از زمان چنگیز تا زمان ارغون، که خود ابن عربی در آن زمان می‌زیسته، به رشته نگارش در آورده ولی باید دانست ابن عربی بخش فراوانی از آگاهیهای خود را درباره مغول از کتاب جوینی برداشته، روشتریگوریم همان نگارشهای جوینی را به کوتاهی ترجمه نموده. اگرچه خود او در هیچ‌جا نامی از کتاب جوینی نمی‌برد ولی اگر نوشته‌های او را با نگارشهای جوینی برابر کنیم این بسیار روشن است که از روی همدیگر نگارش یافته است. چنانکه در پارهای جاها ناهمیده کلمه و عبارتهای بی‌جای جوینی را نیز آورده. در جای دیگری گفته‌ایم جوینی از کسانی است که گرفتار سخن آرایبی بوده و این است کلمه‌ها و عبارتهای بی‌جا فراوان دارد. این یکی را به گواهی یادمی‌کنیم؛ داستان جنگ جلال‌الدین با مغول در کسار رود سند و دلیریهای یمانند او در آن روز شناخته است. در این هنگامه است که چنگیز از دلاوری جلال‌الدین در شگفت شده و رو به

۱- این را نعمت آقای محمد قزوینی دریافت و در حاشیه کتاب جوینی یاد نموده و ما از نوشته او برداشته‌ایم.

پسران خود آورده می‌گویند: «از پدر پسر چنین می‌باید.» جوینی که این داستان را یاد نموده از زبان چنگیز این جمله را نیز می‌آورد: «از کار او مرد عاقل غافل چگونگی تواند بود.»<sup>۱۱</sup> یقین نیست از چنگیز چنین جمله سرزده باشد. این مؤلفان باک نداشتند که در سرودن داستان پادشاهان و دیگران از زبان ایشان سخنان درازی برانند و جمله‌های عربی و شعر و مثل یاد کنند. هرچه هست جوینی از شیوه خود دست نکشیده و در آن «جناسی» به کار برده و «عاقل» و «غافل» را پهلوئی هم نشانیده من چنین می‌دانم که تنها از بهر همین است که جمله پندایش یافته و گرنه چنگیز چنین سخنی نگفته. لیکن این عبری آن را جمله راستی پنداشته و از ترجمه آن چشم پوشیده و چنین آورده: «و مِنْ خَطْبِهِ لَا يَغْفُلُ مَنْ يَعْقِلُ».

باری ابن عبری در يك جا کلمه‌ای را در کتاب جوینی درست نخوانده و ناگزیر شده چیزهایی از خود بیافد. کسانی که تاریخ مغل را خوانده‌اند می‌دانند پس از چنگیز پسرش او کتای جانشین گردید و پس از او پسرش کیوک پادشاهی یافت. ولی چون کیوک درگذشت منگو، پسر تولی، نامزد پادشاهی شد و چون این کار بر پسر کیوک و هواداران او ناگوار بود و اینان نمی‌خواستند فرمانروایی از خاندان او کتای بیرون رود، در میان رنجیدگی پیدا شد و برای نخستین بار خاندان چنگیز شمشیر به روی همدیگر کشیدند.

داستان این بود که چون انجمن (قوریلنای) برای تخت نشاندن منگو برپا گردید و بایستی پسر کیوک و مسادر او و هواداران ایشان نیز به آنجا آیند، اینان اندیشه دیگر نموده سپاهی همراه برداشته و گردونه‌هایی (عرا بهما) را پرا از ازار جنگ نموده با این سپح به راه افتادند و بر آن بودند که بی آنکه کسی داز ایشان بفهمد به آنجا که منگو و دیگران هستند، برسند و ناگهانی بر ایشان تازند و همه را نابود سازند. از آن سوی چون منگو پادشاهی یافت و جشن و شادی آغاز شد، چنین رخ داد: مردی از مغولان شتر خود را گم کرد و در جستجوی او رو به بیابان نهاد و در این میان که پی شتر می‌گردید به سپاه پسر کیوک برخورد و چرن گردونه‌ای شکسته و ازارهای جنگ از درون آن بیرون ریخته بود از دیدن آن پی به چگونگی برد و داز آنان را به دست آورد و دیگر نایستاده و از شتر هم چشم پوشیده به شتاب خود را به منگو قاآن رسانید و آنچه دیده و دانسته بود آگاهی داد. منگو و یارانش به جلوگیری پرداخته کسانی را به پیشواز بدخواهان فرستادند و آنان را گرفته به باز پرس کشیدند و انبوهی را از تیغ گندانیدند. این داستان را جوینی به درازی نوشته و این عبری که می‌خواسته آن را ترجمه نماید گویا در نسخه‌ای که در دست داشته به جای «شتر» کلمه «شیر» بوده یا آنکه او بد خوانده و شتر را «شیر» فهمیده، هرچه هست آن را شیر دانسته و چنین ترجمه نموده: «إِتَّفَقَ أَنْ رَجُلًا مِنْ أَرْدُو مَوْتَحَا قَا آن... هَرَبَمِينَهُ أَسَدًا». سپس اندیشه کرده که چگونه آن مرد شیرنگه می‌داشت و این کار برای چه بود و از پیش خود چنین درست کرده که در دربارهای پادشاهان

کسانی هستند که درندگان را پرورش می‌دهند و این کار را از پدر فرزندان شاه می‌کنند این است در عبارت افزوده «مِنَ الَّذِينَ يُرَبُّونَ السَّبَاعَ لِوُلَادِ الْمَلِكِ».

کسانی که چگونگی را در دنیا بند شاید از این عبارت ابن عربی قریب خورده باور نمایند که راستی را آن گمشده شیر بوده نه شتر و نسخه‌های جوینی و دیگر کتابهای فارسی را که در دست است و در همه آنها نام «شتر» برده می‌شود، غلط شمارد. ولی راستی آن است که ما در یافته‌ایم و در این جا می‌نگاریم.

۳- چون جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۲ هـ به آذربایجان درآمد و مردم آذربایجان او را به سرپرستی و پادشاهی پذیرفتند نخستین کار او جنگ با گرجیان بود. این خود داستان ددازی است که از سال ۵۱۴ گرجیان هر ساله لشکر آراسته در خاک مسلمانان به جنگ و تاخت و تاز می‌پرداختند. چون این زمان چلیپایان (صلیبیون) به سوریا و بیت المقدس آمده و همیشه جنگ و کشاکش میانه ایشان با مسلمانان آنجا می‌رفت از این سو نیز گرجیان و ارمنیان و آرانیان و ابخازیان و دیگر تیره‌های مسیحی به جوش و خروش آمده هر ساله به تاخت و کشتار بر می‌خاستند. در این زمان ارمنستان از میان رفته و دولت روم شرقی (بوزانت) نیز از نیرو افتاده و از این سو گرجستان در سایه هملحنی با ابخازیان کشور نیرومندی گردیده بود و این است همه ترسایان زیر بیرق آنان گرد می‌آمدند و در دست یکصد و هشت سال همواره خونریزی و دشمنی میانه ایشان و فرمانروایان آذربایجان و این پیرامونها روان بوده. ولی روی هم رفته گرجیان چیره در آمده مسلمانان را به ستوه آورده بودند. به ویژه در این هنگام که رشته فرمانروایی آذربایجان به دست اتابک ازبک افتاده و او مردی باده‌گسار و سست‌نهادی بود و هیچ‌گاه پروای نگهداری مردم را نمی‌کرد. از اینجا بود که آذربایجانیان جلال‌الدین را به خرسندی پذیرفتند و او را به پادشاهی برگزیدند و از اینجا بود که جلال‌الدین پیش از همه به جلوگیری از گرجیان برخاسته و چون لشکرگاه ایشان در آن سوی ارس، در جایی به نام «گرنی» بود بیدرنگ بر سر آنان شتافت و از گرد راه به جنگ درآمد تیرد دلیرانه نمود و برای نخستین بار گرجیان را سخت بشکست.

این جنگ یکی از داستانهای شگفت و شیرین تاریخ ایران است. ابن اثیر و جوینی هر دو آن را نوشته‌اند. نیز چامچیان، تاریخ‌نگار ارمنی، آن را نگاشته. در این جنگ کسانی از پیشروان گرجی زنده دستگیر شدند. یکی از ایشان شلوه نام داشت که مردی تناور و دلیر و شمشیرزنی بوده و در جنگهایی که هر ساله میانه گرجیان و مسلمانان رخ می‌داد، دلاوریها نموده و نام در آورده بوده. این را چون نزد جلال‌الدین آوردند چسبون از پیش نامش را شنیده و او را می‌شناخت پرسشهایی از او نمود، که جوینی آورده، سپس هم پیشنهاد کرد مسلمان گردد. شلوه خواه و ناخواه آن را پذیرفته اسلام آشکار ساخت و دیر زمانی در میان مسلمانان می‌زیست تا

در لشکر کشی دیگری جلال‌الدین به‌عنوان اینکه به‌گرجیان آگاهی فرستاده او را با دست خود بکشت و فرمان داد دیگر دستگیران را هم بکشند.

این کوتاه داستان است ولی جوینی که آن را به‌درازی می‌نگارد لغزش شگفتی از او رخ داده که مقصود در اینجا باز نمودن آن لغزش می‌باشد. باید دانست سردار گرجیان در این لشکر-کشیها «ایوانی» نام داشت و خود مرد کاردان و دلیری بود که می‌توان گفت پیشرفت گرجیان بیش از همه نتیجه کاردانی و دلیری او به‌شمار می‌رفت. جوینی او را هم می‌نویسد زنده دستگیر گردید و به نزد جلال‌الدین آورده شد. می‌نویسد جلال‌الدین چون فیروز و کامران به تبریز بازگشت «شلوه و ایوانی را اعزاز فرموده براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و ارومیه و اشنو را بدیشان داد.» در همه جا نام شلوه و ایوانی را با هم می‌برد. من نخستین بار که این را در کتاب جوینی خواندم در شگفت شدم که چگونه جلال‌الدین مرند و سلماس و ارومیه و اشنود را به ایوانی و شلوه داده؟ این بدترین بیباکی است که پادشاهی سردار دشمن را دستگیر نماید و پندنگ او را آزاد کند و شهرهایی را هم به او بسپارد. به‌ویژه که آن شهرها نزدیک به خاک خود دشمن باشد. در چنین حالی چرا شلوه و ایوانی نمی‌گریختند؟ هر چه اندیشیدم نادرستی این نوشته روشن‌تر گردید. دانستم لغزش در کار است. سپس دیدم جوینی پس از آنکه کشته شدن شلوه را با دست جلال‌الدین یاد کرده و می‌گوید فرمان داد دیگران را هم بکشند، خود او بار دیگر نام ایوانی را می‌برد که سردار گرجیان بوده. این خود دلیل دیگر بود که بدانم آن نگارشهای جوینی بیباک و ایوانی هیچ دستگیر نیفتاده بوده. سپس هم این-اثیر را دیدم او آشکاره می‌نویسد ایوانی گریخته جان بدر برد. از چامچیان نیز همان به‌دست می‌آید. بیگمان شدم که دستگیری ایوانی دروغ است و از اینجا پیداست که سپردن مرند و سلماس و اشنو و ارومیه به او و شلوه نیز بیباک است. ولی جوینی این را از کجا آورده؟ سرچشمه لغزش چیست؟ در میان آنکه این‌اثیر را می‌خواندم این را از نیز روشن گردید و خود یکی از شگفت‌ترین پیشامدهاست. جوینی نادانسته دو داستان را بهم در آمیخته.

در آن زمانها در ایران يك تیره اتبوهی از ترکان میان بغداد و همدان نشیمن داشت که ایشان را «ایوان» یا «ایوه» می‌نامیدند و کسی را که از ایشان بود «ایوانی» می‌خواندند. سلیمان شاه، که سردار سپاه مستعصم خلیفه بود و به فرمان هلاکو کشته گردید، از ایمن تیره بوده است. زمانی که جلال‌الدین در تبریز بود دسته‌ای از این تیره نزد او آمده جا برای نشیمن طلبیدند. جلال‌الدین سلماس و ارومیه را به ایشان داد و اینان در آنجا جا گرفتند ولی پس از زمانی، چون مردم آزاری دریغ نمی‌گفتند، جلال‌الدین بر سر ایشان رفته اتبوهی را بکشت. این هم پیداست که جوینی خودش با جلال‌الدین هم‌زمان نبوده و آنچه درباره او می‌نویسد از روی نوشته‌های دیگران است. گویا در يك نوشته‌ای، که تاریخ جلال‌الدین بوده، نخست داستان جنگ

با گرجیان و دستگیر کردن شلوه را آورده و سپس چنین عبارتی نگاشته بوده: «مرند و ملماس و ارومی و اشنو را جلال‌الدین به ایوانی داد.» جوینی «ایوانی» یا «ایوانی» خواننده و اندیشه‌اش یکسر به ایوانی، سردار گرجی، رفته و از اینجا گمان کرده که او نیز میان دستگیران و نزد جلال‌الدین بوده و جلال‌الدین ارومی و ملماس و مرتد و اشنو را به او بخشیده، به همین پندار بیجا در سراسر داستان همه جا پهلوی شلوه نام ایوانی را برده و بایک عبارت استواری داستان ارومی و ملماس و مرتد را به رشته نگارش کشیده و برای آن چنین عنوانی تراشیده که جلال‌الدین می‌خواست ایشان در گشادن گرجستان باوری دریغ نگویند.

کسانی که این راز را در نمی‌یابند به دشواری خواهند افتاد، زیرا گذشته از این دروغهایی که از روی گمان و پندار به داستان آمیخته شده این چیستانی است که چگونه ایوانی دستگیر افتاده و کشته می‌شود و از آن سوی بار دیگر در میان گرجیان پدیدار می‌گردد؟<sup>۱</sup>

اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از این گونه لغزشها فراوان است. هنوز اینها از روی نادری خواندن کلمه و نفهمیدن عبارت می‌باشد، گاهی هست که کسانی این راه را از دروغبافی پیش می‌گیرند که آن خود گرفتاری دیگری است و باید در جای خود یاد نمود.

در اینجا این یکی را هم یاد می‌کنیم که در بسیاری از فرهنگها «آبخست» یا «آبخوست» را به معنی «خریزه» آورده‌اند. در برخی از آنها گفته‌اند آن خریزه‌ای است که آب گندیده درون خود دارد. من گمان می‌کنم این نیز از همان گونه لغزشها باشد. زیرا «آبخوست» یا «آبخست» به معنی خشکی در میان دریاست که به عربی جزیره می‌خوانند کسانی این کلمه «جزیره» را بسا کلمه «خریزه» بهم در آمیخته‌اند و این است «آبخوست» را نام خریزه دانسته‌اند. کسانی هم این را از پیش خود افزوده‌اند که آن خریزه را گویند که آب گندیده درون خود داشته باشد و بدین سان خواسته‌اند سازش میانه کلمه و معنی پدید آورند.

## بایندیان\*

(بهر و اسفند ۱۳۱۵)

اگر تاریخ ایران را از زمان سلجوقیان تا زمان صفویان جستجو نمایم در این چند قرن بارها شوریدگی سخت پدید آمده و رشته سامان و ایمنی از هم گسبخته است. یکی از آنها

۱- مرحوم عباس اقبال در کتاب «چکیز» تیمور در صحنه ۱۶۸ برای فرار از این تهاجر شده ادویش خود در «ایوانی» انکارده که آن نیز بی‌دلیل است. - گرد آورنده. - مهنامه پیه ۳، سال سوم، شماره ۱۰ و ۱۲ (پهن و اسفند ۱۳۱۵).

خاندان باینلر می‌باشد. در سال ۸۸۵ جنگی در دیاربکر میان سپاه او با بالش‌بیک، امیرالامرای شام، رخ داده بالش‌بیک کاری از پیش نبرد و خود او کشته گردید.

در سال ۸۸۶ باینلر بیک در اصفهان شورید و یعقوب‌بیک لشکر بر سر او برد. سپاه باینلر پراکنده شده و خود او کشته گردید.

در سال ۸۸۸ شیخ حیدر، پسر شیخ جنید صفوی، به‌خونخواهی پدر خود، که در شیروان کشته شده بود، با گروهی از درویشان صفوی و پیروان آن خاندان، آهنگ شیروان کرد. شیخ حیدر توه دختر حسن بیک و با خاندان باینلری پیوستگی داشت ولی این کار او به‌آرزوی تساج و تخت و خود به‌زیان یعقوب‌بیک شمرده می‌شد. از آن سوی شیروانشاه نیز پدر زن یعقوب و او نیز خویشاوندی داشت. این است چون شیروانشاه از یعقوب‌بیک یآوری طلبید، او سلیمان بیچن نامی را، از امیران، به‌باری وی فرستاد و در جنگی که رخ داد، شیخ حیدر و پیروانش شکست پیدا کردند و شیخ حیدر با گروهی کشته گردیدند.

در سال ۸۹۶ یعقوب‌بیک و برادرش، یوسف میرزا، درگذشتند. یعقوب‌بیک دوازده سال پادشاهی کرده یا اینهمه در این هنگام بیش از بیست و هفت سال نداشت.

پس از وی پسرش، بایسنقر میرزا، پادشاهی یافت و چون کودک بود صوفی خلیل نامی، از امیران، رشته‌کارها را در دست گرفت و او از گام نخست بدرفتاری آغاز کرد، چنانکه در همان شب که یعقوب درگذشته بود، یادستور او میرزا علی، پسر سلطان خلیل، گرفتار شده کشته گردید. در همان روزها مسیح میرزا، پسر حسن بیک، به‌همدستی گروهی از امیران به‌شورش برخاسته خود را پادشاه نامید و با صوفی خلیل جنگ نمود، ولی در جنگ صوفی فیروز و مسیح میرزا و همدستان او همگی کشته گردیدند.

محمود بیک، پسر اغرلو محمد، که از این جنگ گریخته جان بدر برد، در همان بنیاد پادشاهی گذاشت. صوفی خلیل ناگیر شد به‌جنگ او نیز برود و چون دو لشکر بهم رسیدند، در اینجا نیز صوفی خلیل فیروز درآمده محمود بیک با همدستان خود کشته گردید.

با اینهمه رشته‌شورش کهنه نشد و بار دیگر سلیمان بیک بیچن به‌شورش برخاست و چون صوفی همراه بایسنقر به‌جنگ او رفت، کسانی بایسنقر را برداشته به‌سوی سلیمان بردند و صوفی خلیل تنها مانده کاری از پیش نبرد و سپاهش شکست یافته خود او کشته گردید.

همه این خونریزیها در يك سال رخ می‌داد و هنوز سال ۸۹۶ به‌پایان نرسیده دستگاه صوفی خلیل در جیده شد و سلیمان بیک به‌جای او آغاز فرمانروایی کرد ولی دیری نگذشت که در سال ۸۹۷ آیمسلطان به‌همدستی گروهی بر او شورید و او در جنگ با ایشان شکست یافته دیاربکر گریخت و در آنجا دستگیر افتاده کشته گردید.

پس از وی بایسنقر بی‌سرپرست مانده به‌شیروان نزد پدر و مادر خود رفت و آیمسلطان

و دیگران رستم‌بیک، پسر مقصودبیک، را به پادشاهی برداشتند. در این میان کومه حاجی نامی در اصفهان به شورش برخاست. رستم‌بیک آهنگ او کرد و سپاه بر سر او فرستاد. کومه حاجی شکست یافته کشته گردید.

نیز در این میان سپاهی از گیلان بهری و قزوین و سلطانیه درآمده بسیاری از بایندیان را بکشتند و سلطانیه را تاراج نمودند. رستم‌بیک آیه سلطان را با سپاهی به جلو ایشان فرستاد و او از دنبال گیلانیان تا رودبار و نمر رفته آبادیها را تاراج نمود و سپاهیان انبوهی دستگیر شده کشته گردیدند و آیه سلطان از سرهای ایشان منارها پدید آورد.

در این هنگام از آذربایجان آگاهی شورش بایسنقر رسید که بار دیگر از شیروان بیرون آمده سپاه گرد آورده بود. رستم‌بیک به جلوگیری او شتافت و چون پیروان خانندان صفوی در آذربایجان و آن پیرامونها خراوان بودند، چنین خواست در این پیشامد از یآوری آنان نیز بهره جویی نماید و این است سلطانعلی و اسماعیل، پسران شیخ‌حیدر، که پس از کشته شدن پدرشان در فارس در دژ استخر بند بودند، آنان را به آذربایجان خواست و در لشکرکشی با خود همراه برد. دو بار میانه بایسنقر و رستم‌چنگک خونین رخ داد و در هر دو بایسنقر شکست یافت و در بار دوم خود او با برادرش، حسن میرزا، دستگیر افتاده کشته گردید.

رستم‌بیک فیروزمند به تبریز بازگشت و سلطانعلی و پیروان او همراهش بودند. لیکن پس از دیری سلطانعلی از او یمناک شده تهانی به اردبیل گریخت. رستم‌بیک سپاهی بر سر او فرستاد و سلطانعلی به جنگ ایشان بیرون آمد ولی شکست یافته و خود او کشته گردید.

پس از او اسماعیل در اردبیل ماندن نتوانسته همراه پیروان به گیلان شتافت. کار کیا میرزا علی، پادشاه گیلان، او را پذیرفته نوازش بسیار نمود.

رستم‌بیک پنج سال پادشاه بود و در سال ۹۵۲ احمد بیک، پسر آغزلو محمد، بر او شورید و از روم آهنگ تبریز کرد و چون امیران به سوی او گرایدند، در جنگی که رخ داد رستم‌بیک شکست یافت و در بار دوم دستگیر افتاد و کشته گردید.

پس از آن احمد بیک در تبریز بر تخت نشست و او پیری را، به نام نقطه‌چی اغلی، از روم همراه خود آورده بود و به راهنمایی او با مردم رفتار نیکو می‌کرد ولی چون از امیران یمناک بود، چندکس را از آنان گرفتار نمود و بکشت. از این جهت آیه سلطان از او ترسید و چون به نام حکمرانی کرمان بیرون رفت بهمدستی قاسم بیک فرمانروای شیراز نافرمانی نموده و چون احمدبیک در سال ۹۵۳ با سپاه بر سر ایشان رفت، در جنگی که در عراق رخ داد. احمدبیک و نقطه‌چی اغلی، هردو، کشته گردیدند.

پس از آن رشته‌کارها پاک از هم گسیخت. آیه سلطان سکه به نام سلطان مراد، پسر یعقوب‌بیک، زده و از عراق روانه آذربایجان گردید. از آن سو گروهی از امیران الوندبیک،



پسر یوسف میرزا، را به پادشاهی برداشته ایشان نیز روانه آذربایجان بسودند و چون با آیه سلطان جنگ نمودند شکست یافتند. آیه سلطان الوند را به پادشاهی برداشته سلطان مراد را در دزی بند نمود. لیکن در همان هنگام دسته‌ای از امیران، محمدی، برادر الوند را از یزد بیرون آورده در عراق پادشاه نمودند و با جنگ بر فارس و اصفهان دست یافتند. آیه سلطان ناگزیر شد به عراق به جنگ ایشان شتابد و در يك رشته جنگها که رخ داد، به فرجام، آیه سلطان کشته گردید.

محمدی نیرو گرفته به آذربایجان آمد و در تبریز بر تخت نشست و الوند بیک ناگزیر شده به دیار بکر بگریخت. ولی دیگری نگذشت برادران آیه سلطان سلطان مراد را از دزی بیرون آورده به فارس بردند و در آنجا در سال ۹۵۵ او را به پادشاهی برداشتند. محمدی ناچار شده به جنگ او شتافت و در پیکاری که رخ داد شکست یافته کشته گردید.

پس از آن الوند دوباره به آذربایجان بازگشت و بر تخت نشست. در این میان سلطان حسین تامی، به عنوان نوادگی جهان‌شاه، به کار برخاسته سپاه انبوهی گرد آورد ولی در جنگی که رخ داد، سپاه او پراکنده شده و او خویشتن کشته گردید.

در این هنگام شاه اسماعیل از گیلان بیرون آمده به بنیاد پادشاهی می‌کوشید. از این سوی الوند و سلطان مراد لشکر بر سر همدیگر کشیده از جنگ و کشاکش باز نمی‌ایستادند و رشته کارها از هم گسیخته مردم بینوا در زیر پا لگنمال می‌شدند. در سال ۹۵۷ الوند با اسماعیل جنگ کرده شکست یافت و شاه اسماعیل به تبریز دست یافته بنیاد پادشاهی نهاد. الوند زمانی سرگردان بود تا در سال ۹۵۹ بدرود زندگی گشت. سلطان مراد نیز به توبت خود با شاه اسماعیل پیکار نمود و او نیز مدتی سرگردان بود و سرانجام در سال ۹۲۵ به دست صفویان افتاده کشته گردید.

بدین‌سان خسارت‌ناورده آق‌قویونلو بر افتاد و زمانشان به پایان رسید. این نمونه‌ای است که قرنهای پیشین‌گاهی چه شوریدگیها در کار بوده‌اند.

## جنگهای ایران و یونان\*

(تیر ۱۳۱۴)

یکی از حوادث بزرگ تاریخ همانا کشاکشها و جنگهایی است که در زمان باستان در میانه پادشاهان جهانگشای هخامنشی با شهرهای یونان روی داده. این جنگها نشانه‌های بزرگی

از خود در تاریخ یادگار گذاشته و چنانکه به جستجو پردازیم قرن‌ها حوادث میانه اروپا و آسیا، جز نتیجه‌های ناگزیر آن جنگها نبوده است. از این جهت ما افسوس داریم که در ایران نگارشی یا کتابی درباره آن پیشامدهای بس مهم تاریخی از آن زمان بازنمانده و تنها نگارندهای یکرویه خود یونانیان است که ما را از گزارش آنها آگاه می‌گرداند.

نخستین کشاکش در میان یونان و ایران در زمان داریوش بزرگ پدید آمد و چون یونانیان پاس بزرگی آن شاه را نمی‌داشتند و خیره‌سرانه در کارهای یونانیان آسیای کوچک دخالت می‌نمودند، داریوش بر خود فرض شمرد که گویی از آنان بمالد، شاید هم کار را آسانتر از آنکه بود می‌دانست و این بود که دانیس نامی را با دسته‌ای از سپاه بر سر یونان فرستاد و حادثه‌ای که به‌تمام «جنگ ماراثون» شهرت یافته در میانه روی داد.

این جنگ در خشکی بود و بدانسان که شرقشناسان اروپا تحقیق نموده‌اند در سال چهار صد و نود پیش از میلاد روی داد. از جانب یونانیان تنها مردم آتن پیش آمده و اسپارت تیان هنوز بایستی برسند که دیر کردند و جنگ را در نیافتند. آتنیان ده تن برای سرداری برگزیده بودند که هر کسی روزی را به نوبت عهدمدار آن می‌شد. یکی از آن ده تن ملتیا دیس و دیگری آریستیدیس بود. داستان این جنگ را پلوتارخ در سرگذشت آریستیدیس سروده و نیز در سرگذشت ثمیستو کلیس و دیگران نام آن را برده است.

در این جنگ ایرانیان شکست خوردند و می‌توان گفت که این فیروزی یونانیان مایه فیروزیهای دیگر آنان گردید. زیرا چنانکه در داستان ثمیستو کلیس آورده شده، او از هوشیاری گزارش آینده را پیش بینی نموده آتنیان را به ساختن کشتیهای جنگی و دیگر آمادگیها برانگیخته و در سایه این آمادگیهای ایشان بود که در جنگهای دیرتر فیروزی یافتند.

پس از جنگ ماراثون داریوش در سال ۴۸۶ (ق.م.) بدرود زندگی گشته و نوبت پادشاهی به پسر او خشایارشا رسید و این پادشاه آن تنگ را، که از رهگذر جنگ ماراثون بهره ایران شده بود، بر متافته بسیج سپاه بزرگی دیده روانه یونان گردید.

این داستان بس دراز است و پلوتارخ اگرچه در سرگذشت ثمیستو کلیس و آریستیدیس مقداری از آن را سروده ولی مقدار بیشتر آن را فروگذارده. از جمله داستان تنگ ترموپولای و جانفشانیهای لئونیداس، پادشاه اسپارت، و همراهان دلیر او را که در تاریخ یونان ارج بسیار دارد فروگذارده و تنها به یکی دو جمله از آن بسنده نموده و ما در شکفت هستیم که چگونه پلوتارخ سرگذشتی از لئونیداس نیاورده، مگر اینکه آورده باشد و از این نسخه‌های کتاب او بیرون کرده باشند، چنانکه درباره ابامینونئلاس و کسان دیگر همین کار کرده شده است.

این جنگ، که می‌توان آن را رستاخیز یونانستان شمرد، در سال ۴۸۵ (ق.م.) روی داد و یکی از کسانی که در این جنگ سررشته‌دار بودند ثمیستو کلیس و دیگری آریستیدیس بود که ما

سرگذشت هر دو را ترجمه نموده‌ایم.

دامنه‌ی این جنگ حادثه‌ی پلاتای می‌باشد که در سال ۴۷۹ (ق.م.) روی داد و ماردونیوس سپهسالار بزرگ ایران که داماد داریوش بود، کشته‌گردید. داستان این حادثه را هم پلوتارخ در سرگذشت آریستیدیس آورده است.

مطلبی که در اینجا باید باز نمود این است که یونانیان چون قلم در دست خودشان بوده‌اند توانسته‌اند خود را شایسته‌تر و پرازنده‌تر نشان داده و ایرانیان و کارهای آنان را بی‌ارج و بها نمودار گردانیده‌اند. از جمله از سخنان ایشان چنین یرمی آید که ایرانیان فن جنگ را نمی‌شناختند و چنان دلیری که با دلیری یونانیان برابری تواند کرد، نداشتند. لیکن ما در داستان آریستیدیس خلاف این مطلب را پیدا می‌کنیم. زیرا می‌بینیم که پائوسانیاس با آریستیدیس گفتگو و کشاکش درازی در این باره با هم دارند که چون در این جنگ دسته‌های مهمی را از یونانیان همنست خود داشتند و ماردونیوس آنان را در دست راست صفهای خود و سپاهیان خود ایران را در دست چپ جای می‌داده، و از آن سوی، در لشکر یونانیان، چون اسپارتیان دست راست را می‌گرفته‌اند، ناگزیر با خود ایرانیان روبرو می‌شده‌اند، پاوسانیاس می‌گوید اسپارتیان و آتینان جای خود را در صف بنوی تغییر بدهند که از آن پس آتینان با ایرانیان روبرو گردند و بهانه آن را یاد می‌کند که چون پیش از آن در ماراثون آتینان با ایرانیان جنگ کرده‌اند، راه جنگ آنان را بهتر می‌شناسند. از آن سوی آتینان چون مقصود درونی پائوسانیاس را می‌دانستند از پذیرفتن پیشنهاد او باز می‌ایستند ولی آریستیدیس به میانجیگری برخاسته گفتگو را از میان بره می‌دارد. آیا این دلیل آن نیست که ایرانیان در دلیری پای کمی از یونانیان نداشته بلکه از آنان دلیرتر بوده‌اند. نیز در ارقامی که این تاریخنگاران یونان درباره‌ی شماره‌ی لشکر ایران و شماره‌ی کشتگان ایشان می‌دهند تردید بسیار باید داشت. از جمله در همین جنگ پلاتای آیا باور کردنی است که از ایرانیان دویست و شصت هزار کس نابود گردد و از یونانیان تنها هزار و سیصد و شصت تن نابود شود؟...

شاید کسانی بگویند: اگر این درست نیست که یونانیان در دلیری بسیار برتر از ایرانیان بودند، پس علت شکست دولت بزرگی همچون دولت هخامنشی در برابر یک مشت یونانی چیست؟...

می‌گوییم این شکست علت‌های بسیار داشته که ما فهرست‌وار می‌شماریم و به تفصیل آنها نمی‌پردازیم:

نخستین علت این کار «آیین حکمرانی» دو کشور را باید شمرد. به این معنی که مردم یونان آزاد می‌زیستند و رشته‌ی حکمرانی بیشتر در دست خود مردم بود و بهر حال زندگانی از روی قانون می‌کردند. ولی ایرانیان اسیر استبداد یک پادشاهی بودند و این خود علت مهمی

برای فیروزی یونان و زیونی ایران بوده. زیرا یونانیان به دلخواه جنگیده و مقصود مهمی را در دل خود جاداده در راه آن جانفشانی می نمودند، نیز هر کسی از ایشان امیدوار بود که اگر در سایه جانفشانیها شهرتی نزد مردم یافت به جایگاه والایی خواهد رسید و شاید يك روز یابد که در نتیجه این جانفشانیها رشته حکمرانی یا سرداری سراسری یونان را در دست بگیرد. ولی سپاهی ایرانی بیشتر از بیم جان می جنگید و برای جانفشانیهای خود کمتر امید نتیجه در دل می پرورید.

علت دوم یونانیان خود را استمذیده می شماردند و به نام جلوگیری ازستم می جنگیدند ولی ایرانیان چنین حالی را نداشتند بلکه شاید بسیاری از اینان آن لشکر کشی را خود مستگیری و مردم آزاری شمرده بیزاری از کار پادشاه خود می جستند. بهر حال گمان بیشتر بر این بود که ایران نتیجه ای از آن لشکر کشی بر ندارد و اگر هم امروز چیره گردیده دست در کارهای یونان در اندازد پس از اندکی ناگزیر از برکناری خواهد بود. پیداست که این اندیشهها چه اثری در دلهای ایرانیان داشت.

سوم بیشتر سپاهیان ایران از مردمانی بودند که پادشاهان هخامنشی استقلال آنان را بر انداخته و با زور یوغ ایران را به گردن ایشان گذارده بودند. پیداست که چنین سپاهیان نه تنها از خودشان کاری ساخته نمی شد چه بسا که مانع کوشش و جانفشانی دیگران می شدند و چه بسا که در نهان رابطه با دشمن پیدا می کردند. چنانکه داستان الکساندر، پادشاه ماکدوننی، در همین جنگ پلاتای، بهترین گواه این سخن می باشد.

چهارم در جنگهای دریایی، یونانیان ورزیده تر از ایرانیان بودند. در جنگهای خشکی نیز گمان من بر آن است که در فن صدف بندی و هجوم و رزم سرکردگان یونانی ماهر تر بودند و بهر حال این اندازه یقین است که یونانیان سپاهیان شان همگی ورزیده و فن جنگ آموخته بودند. ولی ایرانیان اگر هم يك دسته از ایشان ورزیده و آزموده بودند دسته های نساورزیده نیز در میان خود فراوان داشتند.

این است علتی که برای شکست ایرانیان می توان اندیشید. گذشته از نیرنگهایی که سرکردگان یونانی به کار برده اند و پلوتارخ و دیگران یاد آنها را می کنند. بهر حال به دلیری یکایک سپاهیان ایران ایرادی نتوان گرفت.

اگر به نگارشهای خود یونانیان دقت کنیم ایرانیان چنانکه در هوش و خرد و نیکهادی و پاکدلی برتری بر دیگران داشتند در دلیری و جانبازی نیز پای کم از یونانیان نداشتند و گونه چگونگی می توانستند بر آن همه مردمان گوناگون چیره گردیده و سالیان دراز آنان را در زیر یوغ ایران نگهداری نمایند.

اینکه یونانیان زبان بدگویی باز دارند و همیشه نام «پاربان» به ایرانیان می دهند این خود

دلیلی بر بی‌انصافی ایشان است. مگر اینکه دشمنی و کینه‌ای را که در میان دوتوده کارگر بوده عذر آن بشماریم و گرنه چگونه رواست مردمی را که به یک نیم‌بیشتر جهان آباد آن روزی فرمانروایی می‌نمودند و سپاه از کنار رود سند تا آتن و اسپارت می‌بردند، به نام «باربار» خوانند. آری پوشیده نباید داشت که حکومت استبدادی عیب ایرانیان بود. ولی آیا کسانی که حکومت استبدادی دارند «باربار» شمرده می‌شوند.

یکی از ایرانیان یا از بستگان ایران فاردنا بازوس حکمران فروگیا بوده. پلوتارخ در همه جا نام او را به خواری می‌برد و او و کسانش را «باربار» می‌خوانند. ولی این مورد چندان شایستگی داشته که به گفته پلوتارخ اگیسیلاوس، پادشاه اسپارت، می‌گفت: کاش این مرد دوست من بود نه دشمنم.

شگفتا یونانیان فرستادگان داریوش را بکشند که با هر قانون و آیینی مخالف بود. هم ما می‌بینیم که هر کسی که به یکی از شهرهای ایشان پناهنده می‌گردید، کمتر ایمنی پیدا می‌کرد. چنانکه الکیادیس، با همه پناهندگی به اسپارت، ایمنی پیدا نکرد. ولی از آن سوی ایرانیان صلحا یونانی را در دربار پادشاه هخامنشی میهمان نگاه می‌داشتند و همچون تیسو کلیس کسی را پذیرفته بدان‌سان نگاه‌داشتند و با این حال یونانیان زبانشان بر ایرانیان بازااست.

من پیشرفتهای یونانیان را در دانش و خرد و در شناختن راه زندگانی انکار نمی‌کنم، بلکه از کسانی که شیفته تاریخ یونان هستم و از خواندن نگارشهای آنان لذت می‌برم، مقصودم این است که خواری که این تاریخنگاران به ایرانیان روا می‌دارند، مایه و سرچشمه آن کینه و دشمنی است و گرنه ایرانیان هم پیشرفت بسیاری در راه زندگانی داشته‌اند که اگر گرفتار استبداد نبودند شاید بر یونانیان پیشی می‌جستند.

باری جنگ پلاتای لشکر کشیهای ایران را بر سر یونانیان به پایان رسانید. پس از آن پادشاهان هخامنشی دانستند یونانیان آن نیستند که رام ایران بشوند و از لشکر کشی جز کشته شدن سپاهیان و آسیبهای دیگر نتیجه‌ای به دست نخواهد آمد. کسانی هم نوشته‌اند که مقصود تحشایارشا از آن لشکر کشی مالیدن گوش یونانیان بود و این کار در آن لشکر کشی، که تا آتن پیش‌رفته و در هرجا گزندهایی به یونانیان رسانیدند، انجام داده شد و این بود دیگر جهتی به لشکر کشیهای دیگری در میان نبود.

هر چه هست پس از جنگ پلاتای دیگر ایرانیان تعرضی به یونانیان نداشتند. ولی یونانیان چون دلیر گردیده و از آن سوی کینه آن لشکر کشیها را همچنان در دل نگاه‌داشته بودند، از این جهت آسوده ننشسته ایران را هم آسوده نمی‌گذارند. به ویژه آتینان که سرفرازی آن فیروزها بیش از همه بهره ایشان گردیده و این خود تکانی به سراسر آن مردم داده بود و از آن سوی در آتن پیشرویان کاردان و خردمندی همچون آریستیدیس و پریکلس و دیگران سروسامان درستی

به کارهای آن شهر داده بودند، به عبارت دیگری این زمان آتن نه یک شهر تنها بلکه يك جمهوری بسیار درخشان و نیرومندی به شمار می رفت، این بود که آتئیان آرام ننشسته و این زمان آتن بر ایران پیچیدگی می نمودند. به ویژه آن زمان که کیمون به روی کار آمد و این جوان به شهرت تمیستو کلیس و دیگران رشك برده در جستجوی راههایی بود که او نیز مانند آتن نام و آوازه را دارا باشد. این است که این زمان یونانیان به تعرض برخاسته يك رشته جنگهایی را در خود اروپا و در آسیای کوچک با ایرانیان و هندستان ایشان پیش آوردند.

نیز کیمون با مصریان، که بر ایران شوریده بودند، طرح همدستی ریخته پس آن آرزو افتاد که پادشاهی هخامنشی را پاک براندازد. این جنگها و کشاکشها گویا پیش از زمان ارتخشتر یکم (اردشیر دراز دست) بود. ولی پیمان صلحی را که پلوتارخ یاد کرده می گوید گویا به انجام نرسید، آن پیمان مربوط به زمان این ارتخشتر می باشد که از سال ۴۶۵ پیش از میلاد پادشاهی یافته، اگر آن پیمان را انجام یافته پنداریم باید گفت دولت هخامنشی در برابر یونانیان زبونی نموده و این است سراسر دریا را به آنان واگذارد.

پس حال این یقین است که در این زمان یونانیان، به ویژه جمهوری آتن، بسیار نیرومند گردیده بود. از این سوی پادشاهی هخامنشی روی به ناتوانی می رفته و پادشاهان ناآزموده از عهدۀ نگهداری کشور به آن بزرگی بر نمی آمدند.

در این زمینه، سرگذشت کیمون خبرهای مهمی را در بردارد و چنین پیداست که پلوتارخ کیمون را بیشتر دوست می داشته و این است که داستان او را بهتر از داستانهای دیگر سروده.

پیداست که آن همه نیرومندی یونانیان و دلیری و گستاخی آتن در برابر ایران کار را بر پادشاهان هخامنشی بس دشوار می گردانید. زیرا آسیای کوچک، که خاک ایران شمرده می شد و پادشاهان هخامنشی علاقه بسیار به آنجا داشتند، انبوهی از مردم آنجا نژاد یونانی داشتند و چنانکه می دانیم سرچشمۀ همه آن کشاکشها دخالت یونانستان در کار این یونانیان آسیایی بود. پس این زمان که یونانیان نیرومند گردیده دریا را در اختیار خود داشتند، ناگزیر اینان نیز در این جای خود به نافرمانی و سرکشی دلبر می گسردند. از این جهت دولت هخامنشی برای نگهداری آسیای کوچک بایستی تدبیری بیندیشد و آن تدبیر بهتر از همه پدید آوردن دشمنی در میانه خود یونانیان بود. زیرا اسپارت و آتن، دو شهر بزرگ یونان، از باستان زمان همچشمی با هم می نمودند و آنگاه آتن حکمرانان خود کامه ای داشت که بیرون کرده بنیاد حکمرانی را آیین دموکراسی برگزیده بود و از آن سوی اسپارت هوادار اریستوکراسی بود، که این اختلاف خود مایه دشمنی میانه دو شهر و هواداران آنان می شد. ولی زمانی که ایران با آن سپاه انبوه خود روی به یونان آورد، چون همه شهرها خود را در برابر خطر می دیدند تاگزیر دشمنی و همچشمی را کنار نهاده با هم دست یکی کرده بودند. لیکن این زمان که آن خطر از

میان برخاسته و آتن و اسپارت هر یکی جمهوری بزرگی پدید آورده بود، ناگزیر بازار همچشمی بار دیگر گرم گردیده دشمنیها رونمودن گرفت و کم کم کار به يك رشته جنگهای کشید که در تاریخ به نام «جنگهای پلوپونیسوس» معروف است و از سال ۴۳۱ پیش از میلاد آغاز شده و تا سال ۴۰۴ امتداد داشت و چون الکیادیس و لوساندیر از پیشوایان مهم این جنگها بوده‌اند، از اینجا پلوتارخ در سرگذشتهای این دو تن مقداری از داستان آن جنگها را نیز یاد کرده.

کارکان سیاسی ایران، که در آسیای کوچک نشیمن داشتند و از حال و کار یونانستان آگاهی درستی به دست می‌آوردند، از آن دشمنی و همچشمی یونانیان استفاده نموده تا می‌توانستند دامن به آتش فتنه می‌زدند. این کاری است که ما نمی‌پسندیم و جز نیرنگ و فتنه انگیزی نمی‌شماریم. چیزی که هست خود یونانیان این گونه نیرنگها را جایز شمرده به کار می‌زده‌اند، چنانکه پلوتارخ گفته‌هایی در این باره از ثمیثو کلیس و لوساندیر و اگیسیلاوس نقل نموده. به گفته لوساندیر: «در جایی که پرست شیر نارما باشد باید از پوست روباه وصله بر سر آن دوخت.»

باری چون در آغاز کشا کشهای آتن و اسپارت، اسپارت ناتوانتر بود، تیسافرئیس، نماینده ایران در آسیای کوچک، صرفه خود را در آن می‌دید که پشتیبانی از اسپارتیان بنماید، و این بود که با پول و کشتی‌دستگیری از آنان دریغ نمی‌گفت. پلوتارخ آشکار می‌نویسد که خرج لشکر کشیهای اسپارت را ایران می‌پرداخت.

سرداران اسپارتی به ساردیس، پایتخت لودیا که نشیمن حاکم ایرانی آسیای کوچک بود، رفته دریافت پول می‌نمودند و چندان اهمیت به این موضوع داده می‌شد که پلوتارخ می‌نویسد کوروس، پسر داریوش، به لوساندیر گفت: «من اگر پول نداشته باشم این کرسی خود را که بر روی آن می‌نشینم و از زر و سیم ساخته شده شکسته به جای پول به شما می‌دهم.»

همچنین پلوتارخ آشکار می‌نویسد که یکی از جهات شکست آنتیان در برابر لوساندیر نداشتن پول بود، در حالی که لوساندیر پول از ایرانیان می‌گرفت و به فراوانی خرج می‌کرد. باری در نتیجه این کشا کش و جنگهای دراز، آنتیان زبون اسپارت گردیدند که نه تنها کشتیهای خود را از دست دادند و دیگر نیرویی در دریا نداشتند بلکه لوساندیر بر آتن هم دست یافته دیوارهای بلند و دراز آنجا را، که در میانه شهر و بندر پیرایوس پدید آورده بودند، بر انداخت و آیین دموکراسی را از آنجا برانداخته به آیین آریستوکراسی، سی تن را به فرمانروایی برگماشت که در تاریخ به نام سی تن یینادگر (یاسی تن خودکامه) شهرت دارند و بر آنتیان و دیگر هسدستان ایشان آنچه ستمگری بود دریغ نمی‌گفتند.

ولی شگفت است که اسپارتیان، که به این فیروزیها در سایه پشتیبانی ایران رسیده بودند، قدر آن پشتیبانی را ندانسته این زمان آنان دشمنی با ایران آغاز کردند. چنانکه لوساندیر

اندازی به شهرهای آسیای کوچک کرده کسانی را از بستگان خود در آنجا به حکمرانی گذاشت. نیز فارتنا بازوس، دست‌نشاندهٔ ایران در فروگیا، که آن همه نیکی به اسپارتیان کرده همست آنان با آنتیان جنگیده بود، لوساندیر لشکر به خاک او برد و به ایرانی پرداخت و هیچ‌گونه نگرند دریغ نداشت. نیز او آگسیلاوس را برانگیخت که لشکر بر سر آسیای کوچک آورد. این بود دولت هخامنشی این زمان هم پشتیبانی از کورئیس و ثیس، که با اسپارت همپوشی می نمود، کرده آنان را به دشمنی این شهر برانگیخت، از آن سوی دوباره از دست آتن گرفته او را بلند ساخت. از این زمان بود که يك رشته جنگهایی که به نام «جنگهای ثیس و اسپارت» معروف است، آغاز گردید.

هنگامی که آگسیلاوس در آسیا پاره‌ای فیروزیها یافته و عزم آن داشت که لشکر به درون ایران براند بلکه به گفتهٔ پلوتارخ خواب حمله بر شوش و هاگماتان را می‌دید، ناگهان خبر از اسپارت رسید که با ثیس جنگ خانگی در گرفته و او ناگزیر گردید که آسیا را رها کرده به یونانستان بازگردد.

می‌گوید هنگام حرکت چنین گفت که: مرا هزار کماندار ایرانی از اینجا بیرون می‌کنند. مقصودش اشاره به سکه‌های ایرانی بود که شکل کماندار را بر روی خود داشت. می‌گویم آری و ایرانی آتن نیز که شما بر خود بستید با دست این کمانداران بود، پس بایستی قدر ایشان را شناخته دشمن خود سازید.

و آنگاه به گفتهٔ پلوتارخ این آگسیلاوس، با همه نیکیهایی که داشته و دادگری را شیوهٔ خود می‌شمرده و با همه پادشاهی رخت پندار می‌پوشیده و خود یکی از بهترین نمونه‌های ستوده‌خویی یونان بوده، با اینهمه او نیرنگ را در جنگ روا می‌شمرده و به کار می‌برده. پس چنین کسی چه ایرادی بر پادشاه هخامنشی دارد که پول به آتن و ثیس و کورئیس فرستاده و آنان را به دشمنی اسپارتیان برانگیزد؟ به ویژه که اسپارتیان در چیرگی خود بر دیگر شهرها رفتار بسیار بدی با مردم نمودند و درشتی و سختی دریغ نگفته، چنانکه لوساندیر در همجا آیین حکمرانی را تغییر داد و بر سر این کار صلحا تن را کشت.

سخن کوتاه کنیم: در این بار نیز زود ایران چربیده و اسپارتیان در همجا شکست یافتند و دسته‌دسته سپاهیان خود را از دست هشتند. از جمله کونون، که یکی از سرداران آتن و به دربار ایران پناهنده شده بود، به همنستی فارتنا بازوس، در يك جنگ دریایی، پیساندیر، فرمانده اسپارتی را، کشت و کشتیهای آنان را همگی از میان برد. باز فارتنا بازوس با خرج خود دیواره‌های آتن را دوباره ساخت و از آن سوی در جنگ خشکی همیشه پیشرفت از سمت دشمنان اسپارت بود که سرانجام پس از سالها جنگ و خونریزی، آگسیلاوس ناگزیر گردید که دست به دامن ایران بزند و آشتی بخواند و در نتیجهٔ این کار بود که انتالکیداس را به دربار ارتخشتر



فرستادند و او صلحنامه‌ای را که به نام وی در تاریخ شهرت دارد و خود فرمان چیرگی ایران بر سراسر یونان است، پدید آورد و بدین سان کشاکش ایران و یونان به پایان رسید. ولی در خود یونان هنوز جنگ برپا بود و ثیسس پس نیرومند گردیده اسپارت را آسوده نمی‌گذاشت، و اگیسیلاوس، با همه خردمندی که داشت، این زمان بیایی خطا از او سر می‌زد. در جنگها نیز بخت از اسپارت برگشته بود. به هر حال در جنگ لشوکترا اسپارتیان ضربت بس سختی از دست ثیسس خورده چنان افتادند که دیگر برنخیزند. پس از آن دیگر نیرویی بیش از اندازه نگهداری شهر خود نداشتند.

این جنگهای اسپارت و ثیسس تا سال ۳۶۲ پیش از میلاد امتداد داشت و در این سال به پایان رسید. اما صلح ائتلافی، چنانکه خود پلوتارخ آشکارا گفته، در زمان ارتخشتر دوم بود.

این بخش از تاریخ یونان و ایران، که فرو افتادن هر دو کشور را نشان می‌دهد، مقداری از چگونگی حوادث آن را پلوتارخ در سرگذشتهای ارتخشتر و اگیسیلاوس آورده؛ پس از آن نوبت درخشانی ماکیدوننی و پیدایش فیلیپوس و الکساندر می‌رسد که ما آن را در بخش دیگر کتاب در سرگذشت الکساندر خواهیم دید.

نکته دیگر که در اینجا یاد باید کرد اینکه فارتابازوس، که در سرگذشت سرداران یونانی نام آن بسیار برده می‌شود و حکمرانی فروگیا را در آسیای کوچک داشته، شك نیست که دست نشانده پادشاهان هخامنشی در آنجا بوده است. چنانکه در داستان اگیسیلاوس، که پلوتارخ دینار آن دو تن را می‌نویسد، به این موضوع تصریح گردیده ولی باید دید آیا از خود ایرانیان بوده و به حکمرانی فروگیا فرستاده گردیده یا از بومیان آنجا بوده و به حکمرانی سرگمارده شده.

شاید کسانی از نام او که پارسی است چنین استدلال کنند که ایرانی بوده ولی باید دانست که در آن زمان، که دامنه فرمانروایی ایران از کنار رود سند در آسیا تا سرحد یونان در اروپا می‌کشید، در سایه این شکوه و بزرگی، نامهای ایرانی در همه جا فراوان بوده. از جمله ماثرادات، پادشاه پونتوس، را می‌یابیم که نام ایرانی دارد. چه «ماثرادات» همان است که امروز مهرداد گردیده و نامی است در ردیف خداداد و مانند آن. اگرچه مهربا «متر» در نزد رومیان هم معروف بوده و از آن نام برای بچه‌ها پدید می‌آوردند، چنانکه نامهای «مترودوروس» در تاریخها بسیار دیده می‌شود که همان ترجمه یونانی «ماثرادات» می‌باشد ولی این نکته به جای خود روشن است که ماثرادات، که نام پادشاه پونتوس بوده شکل ایرانی کلمه است.

کوتاه سخن، تنها از روی نام نمی‌توان گفت خاندان «فارتابازوس» ایرانی بوده‌اند. ولی چون قریبهای دیگری نیز در کار است ایرانی بودن ایشان نزدیک به یقین می‌باشد.

بهرحال فارتا بازوس یکی از دست نشاندهگان پادشاهان هخامنشی بوده ولی حکمرانی فروگیا را همیشه داشته که پس از مرگ او پسرانش آن را داشته‌اند. فارتا بازوس مرد دلیر و کاردانی بوده چنانکه تا دیرزمانی که هوادار اسپارتیان بوده، اسپارتیان او را سخت دوست می‌داشته‌اند، چنانکه لوساندیر را، با آن همه نیرویی که پیدا کرده بود، در نتیجه دادخواهی او به اسپارت بازخواستند. سپس چون او هوادار آتثیان گردید، نتیجه آن شد که اسپارتیان زبون گردیده از پسا درافتادند و آتثیان بر ایشان چیره شدند و او با خرج خود دیوارهای آتن را، که لوساندیر برانداخته بود، دوباره ساخت. اگرچه او این کارها را به نام دولت ایران می‌کرد ولی کاردانیهای خود او نیز دخالت در پیشرفت کارها داشته است.

داستان کشتن آلکیادیس به حکم قاضیان اسپارت، که به فارتا بازوس نسبت داده‌اند، چنانکه خود تاریخنگاران هم تردید داشته‌اند باور نکردنی است. زیرا آلکیادیس، که مرد بسیار معروفی بوده و قصد رفتن نزد پادشاه هخامنشی را داشته، این نشدنی است که فارتا بازوس به سر خود او را بکشد، آن هم به خواهش اسپارتیان. این است که این نسبت را باور نباید کرد.

## لغزها\*

(خرداد ۱۳۱۶)

گاهی در کتابهای تاریخی لغزهایی رح داده که اگر آنها را باز نمائیم چه بسا مایه لغزهای دیگری می‌شود. اینک برای نمونه یکی از آنها را در اینجا چاپ می‌نماییم.

داستان محمود افغان و آمدن او به ایران در تاریخها نوشته شده و هر کس کم و بیش آن را می‌داند. این یکی از پیشامدهای شگفت تاریخ ایران است و چون از يك سو پادشاهی کهن صفوی را به پایان می‌رساند و از سوی دیگر دوره برجسته نادرشاه را آغاز می‌کند، از این رهگذر همیشه در تاریخ ایران جا برای خود خواهد داشت.

ولی ما نمی‌خواهیم در اینجا گفتگو از آن بداریم و این می‌خواهیم که لغزشی را که از يك

مؤلف سرزده، یادآوری نمایم. کتاب منتظم ناصری، نوشته محمد حسن خان صنیع‌الدوله، در سه جلد، از کتابهای سودمند فارسی به‌شمار است. زیرا پیشامدها را سال به‌سال به‌رشته نوشتن کشیده و آنگاه برای نخستین بار تاریخ آسیا و اروپا را با هم توأم گردانیده. چنین کتابی در فارسی تاکنون بیمانند است، مگر پس از این کسانی آن را دنبال کنند و از نارساییها و لغزشهای کتاب صنیع‌الدوله پرهیز نموده کتابهای بهتر پدید آورند. به‌هرسان، در آن کتاب، در جلد دوم آن، که گفتگو از زمان شاه سلطان حسین و داستان افغانیان می‌نماید، زمان پیشامدها را هشت سال و نه سال و ده سال جلوتر می‌کشد و بدین سان تاریخ را شورانیده سامان آن را بهم می‌زند. ما نمی‌دانیم این لغزش از کجا رخ داده و چگونه صنیع‌الدوله دچار آن گردیده هرچه هست بهتر می‌دانیم آن را باز نموده نارساییها را به‌رامتی آوریم تا مایه لغزش دیگران نگردد.

نخست داستان را به‌کوتاهی آورده تاریخ درست پاره‌ای پیشامدها را یاد می‌کنیم: در سال ۱۱۵۵ شاه سلیمان صفوی در گذشته پس از وی پسرش شاه سلطان حسین به پادشاهی نشست.

در سال ۱۱۱۴ گرگین‌خان، والی گرجستان، به‌نافرمانی برخاسته با سپاه ایران جنگ نمود ولی شکست یافته تاگزیر شد از در زینهارخواهی و پشیمانی درآید و به اسپهان درآمده به درباریان پیوست. در همان هنگام پادشاه هند بسبب لشکر برای گرفتن شهر قندهار می‌کرد. شاه صفوی با وزیران گرگین‌خان را «شاهتوازنخان» نامیده با سپاهی از گرجی و ایرانی به قندهار فرستادند و فرمانروایی و نگاهداری آنجا را به او سپردند. گرگین‌خان در قندهار دست به‌بیدادگری باز نموده آزار و ستم از مردم دریغ نگفت و در نتیجه آن سال ۱۱۲۱ میر ویس افغان، که از بزرگان قندهار و مردکاردان و زیرکی بود، او را در بیرون شهر ناگه‌گیر کرده بکشت و بر قندهار دست یافته خود بنیاد فرمانروایی گذاشت.

درباریان صفوی خسروخان، برادرزاده گرگین‌خان، را با سپاهی بر سر او به‌خونخواهی فرستادند. او نیز کاری از پیش نبرده در سال ۱۱۲۳ به‌دست افغانان کشته گردید. میر ویس هشت سال فرمانروایی کرده بلزود زندگی گفت. پس از وی برادرش عبدالله‌خان فرمانروا گردیده یک‌سال بود تا محمودخان، پسر میر ویس، او را کشته خویشتن رشته کارها را به‌دست گرفت و پس از یک رشته پیشامدها، که در تاریخها یاد شده، در سال ۱۱۳۴ از راه کرمان آهنگ اسپهان کرد و در جمادی‌الاول همان سال در چهار فرسخی اسپهان، در جایی به‌نام کلون-آباد، با سپاه شاه سلطان حسین جنگ کرده بر ایشان چیرگی یافت و پایی آن بر پایتخت نزدیک شده آن را گرد فروگرفت، تا در یازدهم محرم ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین نزد او رفته

پادشاهی ایران را به او وا گذاشت. محمودخان دو سال بیشتر پادشاهی کرده به تدریج جنگهایی با ایرانیان در میانه رخ داد، تا در شعبان ۱۱۳۷ اشرف، عموزاده اش، او را کشته خویشن فرمائروایی گرفت. او نیز جنگهایی با سرکردگان شاه طهماسب و دیگران کرده در سال ۱۱۴۳ در جنگهایی که کرد شکست یافت و ایران را رها کرده آهنگ افغانستان نمود ولی در راه کشته گردید.

این چگونگی داستان است. صنیع الدوله، که اینها را یاد می کند، مرگ شاه سلیمان و جانشینی پرش را بدانسان که بوده در سال ۱۱۵۵ می نویسد و پس از آن بی آنکه داستان نافرمانی گرگین خان در گرجستان و آمدن او را به اسپهان و رفتش را به قندهار درجایی یاد کرده باشد، به یکبار داستان گله قندهاریان را از گرگین خان آغاز و در سال ۱۱۱۳ شورش را یاد می کند و کشته شدن گرگین خان را می نویسد؛ با آنکه این پیشامد از آن سال ۱۱۲۱ می باشد و صنیع الدوله آن را هشت سال جلو کشیده.

پس داستان فرستادن کب خسرو را به قندهار یاد، و در سال ۱۱۱۶ کشته شدن او را می آورد؛ با آنکه این در سال ۱۱۲۳ رخ داده که در اینجا نیز تاریخ را هشت سال جلوتر می آورد. پس از آنکه مرگ میر ویس و نشستن محمودخان به جای او و دیگر داستانها، هر کدام را چند سال بیشتر از زمان خود آورده در سال ۱۱۲۴ داستان در آمدن میر محمودخان به ایران و جنگ کلون آباد و در سال ۱۱۲۵ پیشامد رفتن شاه سلطان حسین به لشکرگاه محمود و سپردن تاج و تخت را به او می نویسد؛ با آنکه می دانیم اینها از آن سالهای ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ است که هر کدام ده سال جلوتر آورده شده.

همچنین داستان تخت نشینی اشرف خان و کشتن او محمود را که از آن سال ۱۱۳۷ است، در سال ۱۱۲۷ یاد می نماید.

زمان پادشاهی شاه سلطان حسین بیست و نه سال بوده ولی از روی این نوشتههای صنیع الدوله نوزده سال درمی آید و خود او نیز آن را نوزده سال یاد می کند.

از آن سوی اشرف، که بیش از هفت سال و کم در ایران فرمائروا بسوده، از روی منتظم ناصری باید آن را هفده سال و کمی گرفت.

اینها نمونه ای است یاد نمودیم و یکبار به یاد گفت این بخش از منتظم ناصری شورشیده است و مؤلف که از روی نغزها پاره ای از پیشامدها را از جای خود بیرون آورده و در پاره ای نیز دستبردهایی کرده و چه بسا يك داستان را در دو جا یاد نموده، کسانی که به این کتاب برگشت دارند از این بخش آن درگذرند.

\* \* \*

پس از نوشتن این گفتار چون تاریخ جهانگشای نادری را، که میرزا مهدیخان تدیف

کرده، می‌خواندم دیدم در نسخه چاپی آن، که در سال ۱۲۶۸ در تبریز چاپ یافته، در گفتگو از داستان افغان و اسپهان و دیگر پیشامدهای آن سالها در چندین جا رقمهای تاریخی را غلط نوشته. چنانکه در آهنگ محمود به اسپهان به جای ۱۱۳۴ به غلط ۱۱۲۴ و در رفتن شاه سلطان حسین به فرح آباد، نزد محمود، به جای ۱۱۳۵ به غلط ۱۱۲۵ نوشته است.

این غلطکاری از رونویس رخ داده نه از مؤلف. به هر حال آن نیز مایه لغزش دیگران تواند بود و من بسیار نزدیک می‌شردم که صنیع الدوله این نسخه را در دست داشته از همین جا آن لغزشها را نموده. چنین پیداست صنیع الدوله در پیدا کردن حادثه‌های تاریخی و سالهای آن چندان باریک بینی نمی‌نموده. در این گونه نوشته‌ها پای هر کس می‌لغزد، ولی این لغزش او بسیار شگفت است.

از اینجا نکته دیگری نیز به دست می‌آید و آن اینکه در نوشته‌های خود تا می‌توانیم تاریخ را با عبارت بنویسیم نه با رقم. زیرا در رقم لغزش بیشتر روی می‌دهد به ویژه اگر در دست رونویسان باشد.

## در پیرامون تاریخ مشروطه\*

(آبان ۱۳۱۶)

تاریخ هجده ساله آذربایجان یا داستان مشروطه را که بخش به بخش همراه سأل‌های پیمان چاپ می‌شود بارها گفته‌ام از بهر چه آن را نوشته‌ام.

مرا به این کار بیکاری و انداخته است. سودی نیز از آن چشم ندارم، بلکه اگر کسانی از نزدیک جستجو کنند خواهند دید زیانهای بزرگی از آن برده‌ام و می‌برم و این هنری نیست که من تاریخنگاری کنم.

من می‌بینم پاره‌ای مرا در شمار تاریخنگاران می‌گیرند و در رده دیگران جایی بالاتر و پایتر از بهر من باز می‌کنند. این چیزی است که نمونه فهم و فرهنگ ایشان تواند بود و راستی جز از آن می‌باشد.

آنچه مرا به نوشتن این کتاب و اداشت این بود که دیدم در سی سال کسی به نوشتن تاریخ مشروطه بر نخاست و اگر کسی چیزهایی نوشتند بسیار نارسا بود. پاره‌ای نیز راستی را فلای خستودی این و آن کردند و کسانی را که در جنبش آزادیخواهی در رده دشمنان توده بودند

به مشروطه خواهی ستودند و جانبازیهای مردان غیرتمند را گذارده به رویه کاریهای این و آن پرداختند. چاپلوسی و پستی نگذاشت تاریخ درستی از آب در آورند.

کسی که خویشان آلوده پستیهاست در پستیهای دیگران بانگاه ماده نگرد و آنها را عیب نشمارد. بلکه اگر کسی به آنها خرده گرفت او را تندرو می شناسند.

تاریخننگاری که جز خوشی و آسایش خویش در بند چیز دیگری نیست و نیک و بد را جز در ترازوی خوشبهای خود نمی منجد و در زندگی بیش از این نشناخته که سری قوی سرها در آورد و با چاپلوسها و شیرین زبانیها و نکته سنجی های ادبی راه به انجمن توانگران و زورمندان پیدا کند و تاریخ را نیز از بهر آن می نویسد که از این توانا و از آن توانگر ستایشهای چاپلوسانه کند و هواداری ایشان را از برای خود ذخیره نماید - چنین کسی چگونه تواند پستیهای دیگران را دریابد و در تاریخ خود بنگارد؟ چگونه تواند سیاه کاریهای توانایان و زورمندان را به رخشان کشد و از گزند و زیان نیندیشد؟!

کسی که خویشان از گردنفرازی و ستم یرتنایی و جانبازی و مرگ را خوارگرفتن فرسنگها دور است، چنان چیزهایی را به اندیشه خود راه دادن نیز نمی تواند، چگونه او می تواند به جانبازیها و دلیریهای کسانی ارج گذارد و فرومایگانی را که از آن مردانگیها بی بهره بودند و به غلبازی خود را در میان پیشروان آزادی جاداده بودند، به سیاه کاری ستاید؟

ما بارها آزمودیم، چون با کسی گفتگو می کنیم که فلان مرد فلان پستی را کرده چنین می گوید: «ای آقا! اینها هم ایراد است که شما می گیرید! مگر او نمی خواست نان بخورد؟!...» یا می گوید: «آن روز دیگر بوده و جز آن کار نمی توانستی کرد!»

روزی گفتگو از چاپلوسها و گزافا فبها و دروغ نویسیهای يك تاریخنگار زمان قاجار می داشتم، شنندگان همگی چنین پاسخ دادند: «بیچاره مجبور بوده. اگر آنها را نمی نوشت از دربار بیرونش می کردند.» دینم اینان همگی بر آنند که در راه روی طلبیدن به هر پستی و زشتی توان برخواستند و آنگاه چاپلوسی از يك توانا و دروغ نویسی در تاریخ را چندان گناه بزرگی نمی شمارند. بلکه خود ایشان هر کدام به این پستیها آلوده اند، بلکه آنها را يك گونه زیرکی و هنرمندی می شناسند.

کسانی از اینان چنانند که هر گاه کسی را بستند در راه گردنفرازی و غیرتمندی و در سایه اینکه از چاپلوسی و پستی و دورویی برهیز می کند به سختی و گرسنگی تاب می آورد، او را خوار گیرند و به زبانی که دارند «خشک» نام دهند و چه بسا به زبان دلسوزی و بلد آموزی نکوهشهایی کنند. این حال بیشتر مرده ست، به ویژه گروه نویسنده و داننده که ما اندازه گرفتاری و آلودگی آنان را در جای خود باز کرده ایم. آنان که برای هر پستی هنری می شناسند از بهر فرومایگی فلسفهای در یاد دارند و همه بلد آموزیهای قرنهای گذشته را در مغز خود نباشته دارند.

پیداست در چه حالی هستند و اگر تاریخی بنگارند چگونه از آب درمی آورند. کتابی که به نام تاریخ بیداری ایران نوشته شده بهترین نمونه‌ای است که پادست اینان چهسان تاریخ نگارش می‌یابد، با آنکه این کتاب در سالهای نخستین مشروطه و در پرشورترین زمان نگارش یافته است.

سخن کوتاه می‌کنم، من یقین کردم که اگر کتابهایی در تاریخ جنبش مشروطه نوشته شود بیش از همه ستایش توانگران و توانایان خواهد بود و از جانبازان دلیر کمتر گفتگویی کرده خواهد شد.

من این را روا نشماردم که یکدسته غیرتمندانی در راه آزادی نموده با جان و دارایی کوشش کنند و بیشتر ایشان در این راه کشته شوند یا بالای دار روند و نامهایشان نیز فراموش گردد و در تاریخ نامهای دیگران یاد شود. و چون بیست و اند سال از این داستانها گذشته و خود بیم آن بود که اگر به نوشتن تاریخی در این باره برخاسته نشود کم کم همگی آنان که آگاهی دارند بمیرند و پس از چند سالی دیگر دسترسی به آن آگاهیها نباشد این است از هر باره خود را ناگزیر دیدم که به این نگارش پردازم به ویژه که چند سال پیش از آن، تاریخ کوتاهی به تازی نوشته و به چاپ رسانیده بودم و زمینه را در دست داشتم.

تاریخنویسی اگر آسان می‌نماید کار بس دشواری است. به ویژه تاریخ زمان خود را نوشتن. چنین کاری لغزشگاهی است که کمتر پایی در آن نلغزد. زیرا گاهی دوستی این و آن و یا چشمداشت سود سنگ راه شده نویسنده را از راه راست به کنار کشاند. گاهی کینه و همچشمی جلوبینش او را گیرد. این خود کار بس دشواری است که کسی پروای خشم و خشنودی مردم را نکرده جز در بند راستی نباشد. من در هر گامی آن را در پیش چشم داشته و همیشه خود را پاینده‌ام، گذشته از آنکه همیشه کوشیده‌ام جلو کینه و دلخواه خود را بگیرم و در هر داستانی تا توانسته‌ام پرمش و کاوش به کار برده‌ام و چه بسا يك گفتاری را چندین بار عوض کرده‌ام. گاهی رخ داده که يك سرگذشتی را که نوشته‌ام و به چاپ رسیده، چون دانسته‌ام نادرست است با دیدی دیگر نوشته و از سر نو به چاپ داده‌ام. اما دربارهٔ پرهیز از هواداری این و آن و نگرایی به کینه و دلخواه خود گمان ندارم نیازی به گفتن باشد. هر کسی که کتاب را بخواند آشکاره خواهد دید که جز در پی راستی نبوده‌ام.

با این همه کوشش و پرهیز و راستی‌پژوهی باز دیده می‌شود کسانی خرده‌هایی می‌گیرند و زبان به گله و تاله باز می‌کنند. بلکه برخی از در تندی در می‌آیند و بدشمنی و آزار بر-

می‌خیزند. این است تا چهارم در اینجا به پاسخ ایشان پردازم:

شاید بخشی از این گله‌ها بجا باشد. زیرا جنبشی که در يك توده بزرگی پدید آید، هزاران کسان در آن دست دارند و زمان به‌زمان کارها رنگ نوینی می‌گیرد و این نشدنی است که يك نویسنده بتواند پیشامدها را چنانکه رخ داده به‌رشته نوشتن کشد و جنبش را بدان‌سان که انجام گرفته بستاید و از همه دست‌اندرکاران نام‌برد. در چنین کاری باید کسانی که در آن دست داشته‌اند، یادداشتهایی بنویسند و هر يك آنچه را دیده و دریافته‌اند باز نمایند و سپس تاریخنگاری از روی هم رفته آنها تاریخی پدید آورد که در آن تاریخ نیز بیگمان نارساییها پدید خواهند بود.

در پیشامد مشروطهخواهی ایرانیان کسانی که پا در میان داشتند و جانبازی کردند، بیشتر ایشان نوشتن نتوانستند و آنان که دانستند هر کدام گرفتاریهایی پیدا کردند و مجال یادداشت‌نویسی پیدا نکردند. دیگران هم که میوه‌چینان بودند، پرهیز از آن داشتند که تاریخ آن جنبش به‌راستی نگاشته شود. من که اکنون دست به این کار زده‌ام، اگرچه بسیاری از پیشامدها را از نزدیک تماشا کرده و یا شنیده‌ام، ولی این اندازه آگاهی بسیار اتک است و ناگزیر از جستجو و کاوش می‌باشم و در این باره گذشته از پرسشها که از این و آن می‌تایم، روزنامه‌ها و کتابهای چندی را یک‌یک از دیده می‌گذرانم. کوتاه سخن، با دشواری بسیار آگاهیهایی به‌دست می‌آورم و خود می‌دانم که باز چیزهای بسیاری بر من پوشیده می‌ماند. این چیزی است که من بهتر از دیگران می‌شناسم و بارها به این نارسایی نوشته‌های خود نخست‌ان شده‌ام. در اینجا نیز می‌نویسم که بخشی از گله‌ها بجا است.

لیکن بیشتری هم بیهوده است. کسانی در آن هنگام که جنگ و کشاکش در کار و پای جانبازی در میان بود، خود را کنار داشته‌اند ولی سپس که زمان به‌ر منتهی رسیده پا به میان نهاده و خود را مشروطهخواه و نموده‌اند و سالها با این نام زندگی به‌سر برده‌اند و به‌همین دستاویز از ما نیز چشم دارند آنان را در شمار جانبازان غیرتمند یاد کنیم. ولی این چشمداشت بسیار بجا است.

يك دسته دیگری در این جانفشانیها پا در میان داشته‌اند ولی بیش از همه تماشاچی بوده‌اند؛ چیزی که هست سپس داستانهای گرافه‌آمیزی از کوشش خود می‌سروده‌اند و کارهای بزرگی را به‌نام خود یاد می‌کرده‌اند. این در نهاد آدمی نهاده که چون دروغی را چند بار بازگفت، در دل خود او جایگیر گردد و خویشش فریب خورد و آن را راست پندارد. اینان نیز همان حال را دارند و این در نمی‌یابند که ما دسترس به آگاهیهای رستری داریم و می‌توانیم دروغگویی ایشان را دریابیم. ما همیشه از کسانی که می‌خواهیم آگاهیهایی به‌دست بیاوریم نخست او را می‌آزماییم که از آن کسان گرافاف نباشد و آنگاه به‌دروغ پای خود را به‌میان



تیاورد، و اگر گاهی دربارهٔ يك آگاهی به گمان افتادیم، آن را چنان می‌آوریم که دانسته شود ما بیگمان نبوده‌ایم.

يك جدایی دیگر این است که ما نيك و بد را جز در ترازوی راستی نمی‌سنجیم و دیگران دسترسی به آن ترازو ندارند. یکی از جهت‌هایی که ما را به نوشتن این تاریخ واداشته همین است که نادانیهای توده را به رخشان بکشیم و دوری ایشان را از راستیها و فریبهایی که خورده‌اند روشن گردانیم.

ما می‌گوییم: در آن زمان و پیش از آن خرده‌ها سست و کوتاه بوده و برای گواهی، کارهایی که رویداده یاد می‌کنیم. پس چگونه می‌توانیم آن کارها را به راست داشته پیشامدها را بدان سانی که دیگران درمی‌یافته‌اند، در تاریخ بنویسیم.

ما می‌بینیم کسانی در باغشاه برگرد سر محمدعلی میرزا بوده‌اند و برخی از ایشان عنوان وزارت نیز داشته‌اند و سپس چون محمدعلی میرزا بر افتاده به میان مشروطه خواهان آمده‌اند و مردم ایشان را گناهکار ندانسته‌اند بلکه از کسان بسیار نیکشان شماره‌ده‌اند. با آنکه ما اینان را سخت گناهکار می‌شماریم. در نزد ما اینان از خود محمد علی میرزا بدتر می‌باشند. زیرا اینان در همهٔ بد کرداریهای او دست داشته‌اند و گذشته از آن دور و فریبکار نیز بوده‌اند. همچنین کسی که در مجلس هوادار جنگ با محمدعلی میرزا می‌بوده و تفنگ به دست مردم می‌داده ولی در روزی که جنگ برخاسته خودش و یارانش از خانه بیرون نیامده‌اند، دیگران چون همه همپایهٔ ایشانند گناهشان را در نمی‌یابند، ولی در نزد ما از بدترین گناهکاران می‌باشند. نیز آنان که پیش از افتادن محمدعلی میرزا به مشروطه روی سردی نشان می‌داده‌اند و سپس که او افتاده به گرمی پرداخته‌اند، یا آنان که يك رو به مجلس و يك رو به محمدعلی میرزا داشته‌اند، ما همهٔ اینان را بدکاران می‌شناسیم و اینکه مردم ایشان را پذیرفته و گرامیشان داشته‌اند می‌گوییم از نارسایی خرده‌ها بوده است.

می‌بینیم کسانی که در داستان بمباردمان مجلس از ایران بیرون رفتند و در قفقاز و خاک عثمانی و اروپا گردش می‌کرده‌اند و با آنکه می‌دانسته‌اند تبریز ایستادگی نموده با لافی که از آزادیخواهی می‌زده‌اند، این نمی‌کرده‌اند به آنجا شتابند و دست به دست مجاهدان داده بکوشند و کنون این کوتاهی را عیب هم نمی‌شمارند و با پیشانی باز داستان گردشهای خود را یاد می‌کنند و آن را نیز کوششهایی در راه مشروطه می‌شمارند.

می‌بینیم مردی که در آغاز جنگهای تبریز در آنجا بوده و رشتهٔ کارها را در دست داشته با لاف مشروطه خواهی که می‌زده همینکه جنگ برخاسته آنجا را رها کرده و جان به در برده و تا جنگ برپا بوده در اروپا آسوده زیسته و هرگز یادی از تبریز و ایران نکرده، که تو گویی آن جنگ و کشاکش در کشور بیگانه‌ای رخ می‌داده، لیکن همینکه جنگ فرو نشسته و ایمنی

رو داده با پیشانی باز به آنجا درآمده و بار دیگر رشته کارها را در دست گرفته و ما چون در کار او باریک می‌شویم می‌بینیم که از درون و بیرون شکستی به خود راه نمی‌داده و گمان‌گناهکاری به خویشتن نمی‌برده، روشتر بگویم آن کار خود را بد نمی‌دانسته و به گمان او دیگران بایستی رنج کشند و با جان و دارایی بکوشند و راه فرمانروایی و کامرانی او را باز کنند. این را هرگز در نمی‌یافته که او نیز به نوبت خود بایستی جانبازی کند.

می‌بینیم که يك دسته انبوهی همگی این باور را داشته‌اند که آنان جز از بهر فرمانروایی و کامرانی نیستند. چه در مشروطه و چه در خود کامگی، آنان باید فرمانروا باشند؛ ولی همینکه روز سختی پیش می‌آید، به یکبار خود را کنار کشیده میدان را برای رنجکشان باز کنند و این باور چندان در دل‌های ایشان جایگیر بوده که آشکاره به‌زیان می‌آورده‌اند. چنانکه به سردار اسعد و ستارخان و دیگر جانبازان خورده گرفته می‌گفته‌اند؛ مگر مشروطه را می‌خواستید که خودتان وزیر یا سردار بشوید؟! مشروطه که گرفته شد، چرا پی کار خود نمی‌روید؟!

اینها چیزهایی است که توده نادان بیچاره نیز می‌پذیرفته، چنانکه آن کسان را با این دستاویز - ها به خود راه داده و رشته کارها را به دست ایشان سپردند. ولی خرد و راستی از آن بیزار است. اینان اگر مشروطه را به سود کشور می‌دانستند بایستی یکدل و یکرو به یاری آن برخیزند و در راه پیشرفت آن با جان و دارایی کوشش کنند. هرگز خونهای ایشان رنگیتر از آن دیگران نبوده. هرگاه مشروطه را به‌زیان کشور می‌شناختند بایستی به یکبار از آن بیزاری کنند و هرگز رو به سوی آن نیارند.

اگر مردان راست و ساده‌ای بودند بایستی این رفتار را پیش‌گیرند، اینکه نگرفته‌اند گواه آلودگی و نادرستی ایشان است و بیجا نیست ما ایشان را گناهکار می‌شناسیم و نمی‌خواهیم در تاریخ، مشروطه یادی از ایشان کرده باشیم.

**کسانی که به کار توده بر می‌خیزند از کوچکترین گناه ایشان نباید چشم پوشید،** کار توده باز یحیی هوس این و آن تواند بود. شما ببینید: همین کسان که نادانی و درمندی توده ایرانی را غنیمت شمرده پس از برافتادن محمد علی میرزا رشته کارهای کشور را به دست گرفتند، کم مانده بود که آزادی ایران فدای نادرستی و کارندانی آنان گردد. یکی از یعنا کترین دوره‌های ایران همان ده و اند سال است که پس از برافتادن محمد میرزا رشته کارها در دست اینان بوده است.

کسانی که ما بدین سان گناهکار می‌شناسیم - چشم آن دارند که به پای جانبازان برده و ز ایشان نیز ستایشهایی کرده شود و چون نمی‌شود به‌نگه می‌آغازند.

خاندان‌هایی در ایران یا دارای بزرگی به مشروطه خواهی برخاستند و در نتیجه کوششهای

چندین ساله دارای خود را از دست داده بینوا گردیدند. از این سوی کسانی نیز با دست تپی به کار برخاستند و در اندک زمانی دارای بسیاری اندوختند، هر دوی اینها چشم دارند نامشان در تاریخ بماند. ولی پیداست که آن یکی چگونه خواهد ماند و این یکی چگونه خواهد ماند. دوباره می‌گوییم: ما به نوشتن این تاریخ برخاستیم که این نیکیها و بدیها را از هم جدا گردانیم و پیداست که این گله‌ها را پیش بینی کرده بودیم و زبان آن را نیز به خود هموار ساخته‌ایم. با اینهمه ما تا بتوانیم از پرده‌ری دوری می‌کنیم و نیکان را یاد کرده دربارهٔ بدان به این اندازه بنده می‌کنیم که نامی از آنان نبریم و هرگاه بردیم به ستایش نپردازیم.

گروهی نیز در زمینهٔ تاریخ این را شنیده‌اند که تاریخنگار باید بی‌یکسو (بیطرف) باشد ولی ببینید این جمله را در چه راهی به کار می‌زنند. فلان ملا یا بهمان درباری، که پیش پیروان و بستگان خود عنوانی داشته و جایگاه بلندی برایش می‌پنداشته‌اند ولی در جنبش مشروطه رفتارهای زشتی از او سرزده و به چشمداشت پول و یا به آرزوی دیگری خود را به محمد علی میرزا بسته و این است ما در تاریخ بدیهای او را به رشتهٔ نوشتن می‌کشیم - ناگهان می‌بینی فلان نواده یا بهمان خویشاوند او نامهٔ درازی نوشته و در دیباچهٔ آن یک رشته جمله‌های پر بهایی را که از اینجا و آنجا شنیده و در یاد داشته به رخ ما کشیده: «تاریخنگار باید بی‌یکسو باشد - باید ارج بزرگان را دانست - هر کسی در اندیشهٔ خود آزاد است.» این گفته‌ها را دستاویز گرفته در پایان این می‌شود که چرا نام فلان مجتهد یا بهمان امیر به خواری برده شده است.

دسته‌ای را می‌بینیم چون بهمن می‌رسند به یک رشته سخنانی می‌پردازند: «آقا درست قضاوت کنید. آن زمان دیگر بود و این زمان دیگر است. کاری نکنید که زحمت ماها هدر برود.» این گونه جمله‌ها را می‌گویند و نتیجه آن می‌شود که چرا ستایشهای بیجا از اینان کرده نشده است.

کسی نمی‌گوید: اگر راست می‌گویید چرا خودتان تاریخ ننوشتید؟! چه بدند آن کسانی که از دست خودشان هیچ کساری بر نمی‌آید و می‌خواهند دیگری نیز به کاری بر نخیزد. از اینان اگر بخواهید گفتار آبرومندی بنویسند، یک کتاب درستی بپردازند، در می‌مانند، اما همیشه هم زبان‌شان بر نوشته‌های دیگران بازااست.

سی سال گذشت و تاریخ مشروطه نوشته نشده، که همین یکی بهترین دلیل بر درماندگی اینان می‌باشد، و اکنون که ما رنج این کار را بر خود هموار کرده‌ایم و با راستترین زبان آن را می‌نویسیم، بدین سان خرده‌گیری می‌کنند. ما ناگزیریم این را یادآوری کنیم که کسانی که این تاریخ ما را نمی‌پسندند خودشان تاریخ دیگری بپردازند به این شرط که نوشته‌های ما را تاراج نکنند، آن زمان است که اندازهٔ شایستگی آنان دانسته خواهد شد. ببینید از چه کسی چشم دارند که راستیها را رها کرده به ستایش یک مشت بد کرداران برخیزد؟!...

اما گله‌هایی که از روی راستی می‌شود و از آن رشته است که ما خودمان خستوان می‌باشیم، در این باره هر یادآوری که بشود از یادآورنده خشنود خواهیم بود و امیدواریم در چاپ دوم بهتر و درست‌تر از این بنویسیم.

## تاریخ و تاریخنگار\*

(آذر و دی ۱۳۱۶)

خوانندگان می‌دانند ما تاریخ را دوست می‌داریم و هواخار رواج آن هستیم لیکن باید دانست خواندن یا نوشتن تاریخ به چندین گونه تواند بود. روش‌تر بگوییم: آن را چندین پایگاه

پایگاه نخست آنکه خواننده یا نویسنده تنها به سرگذشت و یا پیشامد پردازد و لذت و خوشی را خواستار باشد. آدمی از تماشای پیشامدها و از شنیدن و گفتن آنها لذت برد و این در نهاد او نهاده. هر کجا که پیشامد شگفتی بود مردم به تماشا ایستند. اگر کسی داستانی سراید همگی به آن گوش دهند. دو تن که بهم می‌رسند پیش از همه جستجوی آگاهی تازه کنند. از اینجاست درباره‌ی زبانها (یکی در انگلیسی) «تازه» به معنی آگاهی می‌آید.

در زمان ما نیز همین حال خواهد بود. اینکه امروز هر کسی چون به دیگری می‌رسد می‌پرسد: «تازه چه داری؟» کم‌کم از این آن پیدا خواهد شد که تازه به معنی آگاهی آید. این گونه تاریخ‌خوانی اگر سودی ندارد زیان هم از آن بر نیاید و بهتر از گفتگوهای بیجا و افسانه‌خوانی است. ولی نوشته‌ی آن بیگمان سود نیز دارد زیرا داستان را نگه داشته نگذارد از میان برود و سرمایه برای نویسندگان پرمایه‌تر و بهتر آماده کند.

پایگاه دوم آنکه یکی بخواهد از پرداختن به سرگذشت مردمان تاریخی پندآموزد و خوبیهای نیکو یادگیرد، از لغزشها و بدیهای ایشان اندرز آموخته از آنها پرهیز کند، از فبروزیها و نیکبهایشان درس یاد گرفته به پیروی برخیزد.

این گونه تاریخ نوشتن و خواندن، گذشته از لذت و خوشی، سود بزرگی را با خود دارد و هر کسی تواند از این راه نیک‌خویی فراگیرد و خویشتن را آراسته و پیراسته گرداند. آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ به تکان آید و یکی از راههای پیراستن خوبیها همین باشد.

کسانی این نتیجه را از افسانه‌های ساختگی (رمان) جویند ولی چشمانداشت بیهوده‌ای است، چیزی را که شنونده و خواننده راست نمی‌شمارد و باور ندارد چه تکانی در دل پدید خواهد آورد! اگر گاهی تکان پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود در حالی که این همه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی به افسانه است؟

اگر کسی تاریخ را از این دیده نگارد باید بیش از همه به نشان دادن خویهای نیکو و بد مردمان پردازد و رفتار و کردار آنها را درست روشن گرداند، ولی به راستی و سادگی نه از روی گراف گفتن و فرودن و کاستن، باید تاریخ‌نگار پست و فرومایه نباشد و این بتواند که بر پستیهای دیگران خرده گیرد و نکوهش کند.

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگی و راه جهان‌داری بخواند و این را بخواند که پیشامدها را درست بسنجد و پیوستگی آنها را به یکدیگر بشناسد و نتیجه آنها را به دست آورد. کارهای جهان همه به هم پیوسته، آنچه امروز رخ می‌دهد نتیجه کارهایی است که دیروز رخ داده، فیروزیها و خرسندیها و گرفتاریها و بدبختیها هیچکدام بی‌انگیزه نیست. اگرچه آدمی این نتواند همه اینها را از روی بینش و آگاهی درست دریابد و ریشه و انگیزه هر پیشامدی را به گمان بشناسد و جهان را، که همچون دریایی همواره در جنبش و تکان است، با اندیشه فراگیرد. چه این کار ناشدنی است (چنانکه با دیده همه جهان را نتوان دید با اندیشه همه آن را نتوان یافت). هرچه هست این اندازه می‌توان که درسهایی فراگرفت و در زندگی ناپیدا نبود. هر کسی هرچه بخرد تر بهره‌اش از این کار بیشتر است.

در این گونه تاریخ‌خوانی به مردان کمتر نگاهی هست. در چنان پهنه بیکرانی کسان بسیار خرد نمایند. مگر آنان که در سایه کوششهای بسیار بزرگ خود توانند راه تاریخ را بیچنانند و تکانی در جهان یا در کشور خود پدید آورند و این گونه مردان بسیار اندکند.

اینگونه تاریخ‌خوانی ارج دیگری دارد و آنکه به تاریخ از این دیسله پردازد، دانش گرانمایی در دست کند. برای کسانی که می‌خواهند معنی زندگی را بشناسند، چنین کاری بسیار در بایست است. چیزی که هست در کمتر کتابی تاریخ را از این راه دنبال کرده‌اند و از اینجا خواننده باید نحوشتن یا اندیشه از پیشامدهای آن نتیجه را دریابد.

نوشتن تاریخ از این راه کار بسیار دشواری است و این کار هر کسی نیست که از عهد آن بر آید. این پس از آن است که کسی آشنایی به نیک و بد و سود و زیان جهان پیدا کند و از آیین زندگی آگاه باشد. در میان همه کتابهایی که در تاریخ نگاشته شده و در دسترس ماست، کمتر یکی این راه را پیش گرفته‌اند و از آنان که آن را پیش گرفته‌اند کمتری یکی از عهد بر آمده‌اند.

این سه گونه تاریخ از بهر توده انبوه است. گاهی نیز کسانی تاریخ را از راههای دیگری

دنبال کنند که به یاد آنها نمی‌پردازیم.

تنها این نکته را می‌آوریم که از باستان زمان پادشاهان و دولتها يك رشته کارهای سیاسی نیز داشته‌اند.

بدان‌سان که کوششهایی را در نهان می‌کرده‌اند و به کارهای آشکار خود نیز رویه دیگری می‌داده‌اند. دشمنی را در جامه دوستی می‌کرده‌اند. نویدهای دروغ می‌داده‌اند. با دشمنان دوستی می‌کرده‌اند. در درون کشور دشمن شورشهایی برمی‌انگیخته‌اند. این تلاشها از باستان زمان بوده و رفته رفته رو به فزونی نهاده، تا آنجا که امروز بزرگترین و سختترین کارهای دولتها همین یکی شمرده می‌شود. از اینجا يك راه دیگر تاریخ، پرداختن به این تلاشهای نهانی است که تاریخ سیاسی نامیده می‌شود. لیکن این راه از بهر توده انبوه نیست و سودی نیز از آن به دست نیاید، مگر تا آن اندازه که جهت کارها دانسته شود. از آن سوی پرداختن به نگارش چنان تاریخی کار آن کسی است که خود او پایش در میان بوده و یا نوشته‌های بسیار به دستش افتاده. اگر جز این باشد بسیار ناسزا است که یکی به چنان تاریخی پردازد و از ناچاری دست به دامن گمان و پندار زند و بافندگی کند. آن کارها که در آشکار رخ دهد، پادشاهان با هم جنگ کنند یا پیمان دوستی بندند یا در کشوری شورش پدید آید یا گراتی رخ دهد یا دیگر از این گونه پیشامدها - اینها را مردم ببینند و شنوند و تاریخنگار اگر هم خودش در آنجا نبوده به آسانی تواند از دیگران پرسد و چگونگی را به دست یآورد و لغزش کمتر رو دهد. لیکن کارهای نهانی چنان نیست و لغزشهای بسیار بزرگ در آن رخ دهد.

آری اگر تاریخنگاری هوشیار باشد این می‌تواند از راه سنجیدن پیشامدها و به نیروی داوری پاره‌ای رازهای نهانی را نیز دریابد و آنها را یاد کند. چیزی که هست این در همهجا نیست و بهر حال نباید چندان دور رفت و کار را به گزافی رسانید، و آنگاه باید به خوانندگان فهمانید که از چه راه به آن رازها رسیده شده و آنان را غریب نداد.

گاهی کسانی می‌گویند سیاست تاریخ را از میان برده. زیرا پیشامدهایی که در جهان پیش می‌آید، آخرین نتیجه يك رشته کارها و کوششهای نهانی است که تاریخ را به آن دسترس نیست و تا آنها دانسته نشود دانستن این پیشامدها تنها چندان سودی ندارد. ولی این درست نیست زیرا پیشامدهای آشکار به خودی خود داستانهایی بزرگی به شمار است و نوشتن و خواندن تاریخ آنها سودهایی را در بر دارد. اگرچه انگیزهای نهانی آنها روشن نباشد. و آنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان همه به هم پیوسته است و ما اگر بر آن باشیم که هر داستانی را از نخستین ریشه آن به دست آوریم، ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم و این چیزی است که نه تنها درنايست نیست تا ستوده هم هست.

ببینید جنگ جهانگیر اروپا يك رشته تلاشهای سیاسی نهانی را که از نیم قرن پیش آغاز

شده بود انگیزه خود داشت. با اینهمه کسی اگر تنها به داستان جنگها پردازد و چگونگی آنها را باز نماید، به خودی خود کار سودمندی خواهد بود و يك تاريخنگاری تواند هرگونه نتیجه‌ای را که خواستار است (از آن نتیجه‌های سه‌گانه که شمردیم) از آن بردارد. لیکن هرگاه کسی به رویه سیاسی آن جنگها نیز پرداخت و پرده از روی يك رشته کارهای نهانی برداشت، بی‌گمان بهتر و سودمندتر خواهد بود.

تلاشهایی که امروز نهان است و دسترس به آنها نیست، پس از دیری آنها نیز شناخته گردد و از پرده بیرون آید. از اینجا هرگاه تاریخنگاری دسترس به چنان تلاشهایی ندارد، نباید از آن دلگیر گردد و به نومیدی گراید و از نگارش تاریخ باز ایستد. او باید تاریخ ساده را بنگارد و نگذارد آنها از میان برود و آن بخش دیگر در آینده آشکار خواهد گردید.

این خود بیراهی است که کسی بگوید تا نهان و آشکار يك پیشامدی دانسته نشود نباید آن را به رشته نگارش کشید. این اندیشه چه بسا به مالیخولیا کشد و دستاویز به دست نادانان و یسار دلان دهد.

آنچه مرا به نگارش این جمله‌ها وامی‌دارد این است که می‌بینم بسیاری از ایرانیان در این باره نیز آلودگیهایی دارند و کسانی از آنان چنین می‌گویند: «تاریخ مشروطه را که شما می‌نویسید چه سودی دارد؟ باید نخست جستجو کنید که اندیشه مشروطه خواهی از کجا به ایران آمد و چه کسانی آن را آوردند» اینها از درماندگی اندیشه‌ها و از ناپاکی دلهاست. يك دسته که خودشان ییکاره‌اند همه را نیز ییکاره می‌خواهند، پاره‌ای نیز با آن پستی و بی‌ارجی که دارند با ارجمندترین و بزرگترین کسان هم‌چشمی می‌نمایند و این است به این مالیخولیاها می‌پردازند. و هرگاه با دلخواه ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچ‌گاه نوشته نشود. آغاز پیدایش مشروطه خواهی را در ایران تا آن اندازه که می‌بایست نوشته‌اند و ما نیز یاد کرده‌ایم. رویه سیاسی آن پیشامد نیز تا يك اندازه روشن است که ما نیز باز نموده‌ایم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان، با چشم‌پوشی از انگیزه‌های آن، از ارجدارترین بخش تاریخ ایران است و در آن جانفشانیهای ایرانیان و دلیریهای ایشان نمودار می‌گردد و شایستگی توده پدید می‌آید، نیکی نیکان و بدی بدان آشکار می‌شود. از خواندن و اندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود به دست می‌آید و بردانش و آزمایش و بینش خوانندگان می‌افزاید. این جنبش از هر کجا برخاسته باشد. هزاران مرد در آن جانفشانیهای تاریخی کردند و صدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوان به خون آغشتند. اینها به خودی خود چنان است که باید در تاریخ یاد کرده شود. کسانی نیز همیشه می‌گویند: نمی‌توان به تاریخ پشت‌گرمی داشت و آن را باور کرد زیرا ما می‌بینیم که داستانی که در زمان ما رخ می‌دهد، هر کسی آن را به گونه دیگر می‌سراید و

دروغها به آن درآمیزد. پس چگونه می‌توان به داستانهای چند هزار ساله بدگمان بود؟  
لیکن این سخن بسیار خام است و راه بهجایی نمی‌برد. تاریخ چیز جداگانه و نسبی-  
درآمده‌ای نیست که بهچنین سخنی درباره‌آن نیاز افتد. در دیگر جاها راست و دروغ را از چه  
راه می‌شناسیم در اینجا نیز همان است.

ما اگر با کسی يك ساعت همنشین باشیم راستگویی و دروغگویی او را نیک درمی‌یابیم،  
چگونه می‌شود که کتابی را بخوانیم و اندازه‌درستی آن را نشناسیم؟ و آنگاه شناختن راست از  
دروغ در نهاد هر کسی نهاده و آن را رندهای بسیار است، هر کسی هرچه دانایتر و هوشیارتر باشد  
آسانتر آن را درمی‌یابد.

مآگاهی کسی را می‌بینیم پاک‌زبان است و از دروغ پرهیز دارد و از هوش نیز بی بهره  
نیست و این است گفته‌های او را باور می‌کنیم. گاهی همان کس را می‌بینیم در زمینه‌ای که گفتگو  
می‌شود پای خودش در میان بوده، این است گمان سودجویی و خودستایی برده و در باور خود  
مسست می‌شویم. گاهی می‌بینیم کسی راستگوست ولی هوش کمی دارد و گمان می‌بریم داستان را  
فراموش کرده باشد.

گاهی گمان می‌بریم شاید فریب خورده. گاهی زمینه چنان است که دشوار است کمی آن  
را فراگیرد. گاهی چنان است که باور کردنی نیست، این که ما «کرامت» های صوفیان را انکار  
می‌کنیم کسانی ایراد گرفته می‌گویند پس چگونه تاریخ را باور می‌کنید و اینها را باور  
نمی‌کنید؟

می‌گوییم: چون صوفیان از این داستانها سودجویی می‌کرده‌اند و آنگاه گفته‌هاشان باور-  
کردنی نیست این است نمی‌پذیریم. در تاریخ نیز هرچه از این گونه باشد دور می‌اندازیم.  
اگر تاریخنگاری داستانی بنگارد که فلان کس مرده‌ای را زنده گردانید، سخن او را هم دروغ  
می‌شناسیم و به سخنان دیگرش نیز بدگمان می‌شویم. زیرا مرده زنده گردانیدن کار نشدنی است.  
و آنگاه چنین کاری اگر رخ می‌داد در سراسر جهان آوازه پیدا می‌کرد و همه آن را می‌شناختند  
و این نمی‌شد که تنها چهار تن آن را بدانند و بنگارند.

گاهی کسانی نگارشهایی از گزارش يك جنگی می‌آورند و ما می‌دانیم کسی نسا خودش  
در جنگی نباشد داستان آن را درست فرا نمی‌گیرد و این زمینه دروغ بردار است که هر کسی  
می‌خواهد هنرهای خود را بستاند، این است به آسانی آن را باور نمی‌کنیم. از این گونه چندان  
است که به شمار نیاید.

ما تاریخ آن را نمی‌گوییم که هر کسی هرچه نوشته پذیریم. بلکه در آنجا نیز باید به  
سنجش پردازیم. شما اگر تاریخ بی‌هقی را بخوانید در يك بار خواهید دریافت که او مرد  
راستگویی بوده است و اگر گاهی بارهای چیزها را فراموش می‌کند از خودش دروغ نمی‌سازد



و پچاپلوسی نمی‌پردازد اگرچه گاهی پاره‌ای چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه‌آمیز است زیرا چنین وا می‌نماید که لغزشهایی که از سلطان مسعود سر می‌زده او و دیگران زبان آنها را از پیش می‌دانسته‌اند و این یکی از آلودگیهای مردم است که چون برای کسی کاری پیش‌آمد مدعی می‌شوند من از پیش می‌دانستم گویا بی‌هستی نیز این آلودگی را داشته است.

از این سوی اگر نامسخ‌التواریخ را بخوانید به آسانی خواهید دریافت که این مورد در بند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوشامدگویی و چاپلوسی گرفته بوده است. پس از همه اینها ما در تاریخ بنیاد پیشامدها را دنبال می‌کنیم و به این گوشه و آن گوشه چندان نمی‌پردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغ‌گویی و گزافگی نمی‌شود. مثلا در لشکرکشی خشایارشا به یونان و داستان آن جنگها آنچه یونانیان درباره شماره گزافه‌آمیز سپاه ایران نوشته و آن را تا میلیونها رسانیده‌اند و آنچه از دلیریهای بی‌اندازه یونانیان ستایش کرده‌اند اینها همه گمان‌پرداز است و ما می‌توانیم آنها را به آسانی نپذیریم بلکه گاهی دروغ بودن پاره‌ای از این سخنان هم به دست می‌آید. ولی خود لشکرکشی خشایارشا و ایستادگی یونانیان در برابر او و بازگشتن خشایارشا از یونان و مانند اینها چیزهایی است که نتوان پذیرفت.

در دیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را می‌گوییم که دروغ در آنها کمتر روی می‌دهد. آنان که می‌گویند به تاریخ نمی‌توان پشتگرمی داشت از این همه نکته‌ها ناآگاهند و جز يك پندار سخامی را دنبال نمی‌کنند.



تا اینجا گفتگو از تاریخ از دیده خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چند سخنی از شیوه تاریخنگاری و شرطهای تاریخنگار می‌رانیم: نخست باید دانست این را هر کس نتواند داستانی را که رو داده به رشته نگارش کشد. این خود جرئزه‌ای است که همه کس آن را ندارد. بسیاری آنانکه پیشامدی را دیده‌اند و خودشان با در میان داشته‌اند، با اینهمه هرگاه بپرسیم، داستان آن را نتوانند بازگفت، چه رسد به آنکه بنگارند. نیز بسیاری آن کسانی که چون داستانی را سرایند آن را از راهش بیرون برند و رویه دیگری به آن دهند.

داستان در یاد آدمی توده‌وار است و چون بخواند آن را گسترده و گشاده کند و به رشته سخن کشد چه بسا درماند، راه را گم کند. کسی که می‌خواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بیاید و هوشیار این باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد و رویه دیگری به آن ندهد.

پس از آن باید تاریخنگار در بند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند. نمی‌گوییم او را هیچ خواستی در میان نباشد و تنها به سرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشدنی است. تاریخی که از این رو گرد آورده شود بسیار خشک در می‌آید. این ناگزیری است که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را به خود هموار سازد. چیزی

که هست باید در آن خواست خود نیز در بند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید. ببینید پلوتارخ یکی از تاریخنگاران باستان است و کتاب او بسیار ارج دارد. او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد و ارج مرغان تاریخی آن توده را باز نماید و سنجش میانه آنان با مردان تاریخی روم به کارزند. چیزی که هست در این راه در بند راستی است. یهوده یکی را ستوده و دیگری را نمی نکوهد. همیشه به خوبیهای پاکیزه و کردار و رفتار ستوده کسان ارج می گذارد و در این باره جدایی میانه یونانی و رومی و ایسرانی نمی گذارد. در نکوهش که از آلودگیها و پستیها و بلذتاریها می کند هم میهنان خود را بر کنار نمی کند؛ بزرگ و کوچک، توانا و ناتوان، همه را به یک دیده می بیند. ستایشها و نکوهشهای بجایی که این مسرد از اردشیر بهمن، پادشاه هخامنشی، آورده بهترین نمونه دستکاری است. زیرا اردشیر، که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده می شده و پلوتارخ خرده گیریهایی در چند جا بر او کرده، با اینهمه چون داستان لشکر کشی او را بر سر گادوشان (تالشان) آورده چنین می گوید:

اردشیر در این سفر به همه نشان داد که ترسوئی و پستی از تن آسایی و زندگانی پر شکوه بر نخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته اند) بلکه ترسوئی و پستی از فرومایگی و نادانی بر نخیزد. زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشت و سراپای تن او با زرینه ایزاد آراسته بود... با این همه آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت، در غیرت و کوشش گامی از دیگران پس نمی ماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر به دوش گرفته با پای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازا و تشیبه راه می پیمود و اسب را نیز رها ساخته بود...

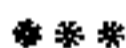
در زبان فارسی، نزدیک به این، تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرده، اگر چه جملاتیها با یکدیگر دارند و اینها به پای آن نمی رسند. بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را می نگارد و بر آن است که آن خاندان را به بزرگی و نیکی ستاید و کارهای پسر ارج سلطان محمود و پسرش مسعود و دیگران را باز نماید و این خود خواستی است. لیکن در این راه به دروغ نمی گراید و گزافه نمی بافتد و پرده به روی بدیهای آن پادشاهان نمی کشد و بی آزردگی با دشمنان آن خاندان روا نمی شمارد، چا پلومی نمی کند. داستان حسنک، وزیر سلطان محمود، را که نگاشته و با آنکه حسنک به خشم سلطان مسعود گرفتار شد و به فرمان او به دار رفت، بیهقی داستان او را بسیار دادگرانه می نگارد و پروای ناخشنودی باز ماندگان مسعود را نمی کند، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود.

عالم آرا را اسکندر یک به نام شاه عباس نوشته و پیش از همه این را می خواسته که کارهای تاریخی پادشاهان صفوی، به ویژه شاه عباس، را به رشته نگارش کشد و آن خاندان را

و به چاپلوسی نمی‌پردازد اگرچه گاهی پاره‌ای چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه‌آمیز است زیرا چنین وا می‌نماید که لغزشهایی که از سلطان معود سر می‌زده او و دیگران زبان آنها را از پیش می‌دانستند و این یکی از آلودگیهای مردم است که چون برای کسی کاری پیش‌آمد مدهی می‌شوند من از پیش می‌دانستم گویا بیعتی نیز این آلودگی را داشته است.

از این سوی اگر فاسخ‌الخواهیخ را بخوانید به آسانی خواهید دریافت که این مسرد در بند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوشامدگویی و چاپلوسی گرفته بوده است. پس از همه اینها ما در تاریخ بنیاد پیشامدها را دنبال می‌کنیم و به این گوشه و آن گوشه چندان نمی‌پردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغ‌گویی و گزافبافی نمی‌شود. مثلاً در لشکرکشی خشایارشا به یونان و داستان آن جنگها آنچه یونانیان درباره شماره گزافه‌آمیز سپاه ایران نوشته و آن را تا میلیونها رسانیده‌اند و آنچه از دلیربهای بی‌اندازه یونانیان ستایش کرده‌اند اینها همه گمان‌بردار است و ما می‌توانیم آنها را به آسانی نپذیریم بلکه گاهی دروغ بودن پاره‌ای از این سخنان هم به دست می‌آید. ولی خود لشکرکشی خشایارشا و ایستادگی یونانیان در برابر او و بازگشتن خشایارشا از یونان و مانند اینها چیزهایی است که نتوان نپذیرفت.

در دیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را می‌گیریم که دروغ در آنها کمتر روی می‌دهد. آنان که می‌گویند به تاریخ نمی‌توان پشتگرمی داشت از این همه نکته‌ها ناآگاهند و جز يك پندار خامی را دنبال نمی‌کنند.



تا اینجا گفتگو از تاریخ از دیده خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چند سخنی از شیوه تاریخنگاری و شرطهای تاریخنگار می‌رانیم: نخست باید دانست این را هر کس نتواند داستانی را که رو داده به رشته نگارش کشد. این خود جرزه‌ای است که همه کس آن را ندارد. بسیاری آنانکه پیشامدی را دیده‌اند و خودشان پا در میان داشته‌اند، با اینهمه هرگاه بیرسیم، داستان آن را نتوانند بازگفت، چه رسد به آنکه بنگارند. نیز بسیاری آن کسانی که چون داستانی را سرایتند آن را از راهش بیرون برند و رویه دیگری به آن دهند.

داستان در یاد آدمی تودموار است و چون بخواند آن را گسترده و گشاده کند و به رشته سخن کشد چه بسا درماند، راه را گم کند. کسی که می‌خواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بیاید و هوشیار این باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد و رویه دیگری به آن ندهد.

پس از آن بایست تاریخنگار در بند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند. نمی‌گوییم او را هیچ خواستی در میان نباشد و تنها به سرودن داستان بسنده کند چنین چیزی نشدنی است. تاریخی که از این رو گردآورده شود بسیار خشک در می‌آید. این ناگزیری است که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را به خود هموار سازد. چیزی

که هست باید در آن خواست خود نیز در بند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید. ببینید پلوتارخ یکی از تاریخنگاران باستان است و کتاب او بسیار ارج دارد. او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده خود یونان را نشان دهد و ارج مردان تاریخی آن توده را باز نماید و منجش میانه آنان با مردان تاریخی روم به کارزند. چیزی که هست در این راه در بند راستی است. بیهوده یکی را ستوده و دیگری را نمی نکوهد. همیشه به خوبیهای پاکیزه و کردار و رفتار ستوده کسان ارج می گذارد و در این باره جدایی میانه یونانی و رومی و ایرانی نمی گذارد. در نکوهش که از آلودگیها و پستیها و بدرفتاریها می کند هم میهنان خود را بر کنار نمی کند؛ بزرگ و کوچک، توانا و ناتوان، همه را بیک دیده می بیند. ستایشها و نکوهشهای بجایی که این مرد از اردشیر بهمن، پادشاه هخامنشی، آورده بهترین نمونه درستی است. زیرا اردشیر، که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده می شده و پلوتارخ خرده گیریهای در چند جا بر او کرده، با اینهمه چون داستان لشکر کشی او را بر سر گادوشان (تالشان) آورده چنین می گوید:

اردشیر در این سفر به همه نشان داد که ترسویی و پستی از تن آسایی و زندگانی پر شکوه بر نخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته اند) بلکه ترسویی و پستی از فرومایگی و نادانی بر نخیزد. زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشت و سراپای تن او با زرینه ابراز آراسته بود... با این همه آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت، در غیرت و کوشش گامی از دیگران پس نمی ماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر به دوش گرفته با پای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازها و نشیبها راه می پیمود و اسب را نیز رها ساخته بود...

در زبان فارسی، نزدیک به این، تاریخ بیهقی و عالم آرای عباسی را توان شمرده، اگر چه جداییها با یکدیگر دارند و اینها به پای آن نمی رسند.

بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را می نگارد و بر آن است که آن خاندان را به بزرگی و نیکی ستاید و کارهای پیرارج سلطان محمود و پسرش مسعود و دیگران را باز نماید و این تعود خواستی است. لیکن در این راه به دروغ نمی گراید و گزافه نمی بافتد و پرده بروی بدیهای آن پادشاهان نمی کشد و بی آزر می با دشمنان آن خاندان روا نمی شمارد، جاپلوسی نمی کند. داستان حسنک، وزیر سلطان محمود، را که نگاشته و با آنکه حسنک به خشم سلطان مسعود گرفتار شد و به فرمان او به دار رفت، بیهقی داستان او را بسیار دادگراانه می نگارد و پروای ناخشنودی باز ماندگان مسعود را نمی کند، بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود.

عالم آرا را اسکندر بیک به نام شاه عباس نوشته و بیش از همه این را می خواسته که کارهای تاریخی پادشاهان صفوی، به ویژه شاه عباس، را به رشته نگارش کشد و آن خاندان را

بتاید و شاه جامس را از خویشتن نخواستند گردانند و شاید چشم بخششها از آن پادشاه می‌داشته است. با اینهمه در هیچ‌جا رشته راستگویی را از دست نمی‌دهد و گزافگویی نمی‌کند و چیزی را پوشیده نمی‌دارد و یر دشمنان آن خاندان بی‌آزرمی روا نمی‌شمارد.

هر گاه در جایی کاری را ناستوده می‌داند و نمی‌تواند آزادانه به نکوهش پردازد، باری ناخشودی را نشان می‌دهد.

در برابر اینها هستند تاریخ‌نگارانی که جز چاپلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند و در بند راست و دروغ نبوده‌اند. یکی از آنها شرف‌الدین علی یزدی است، دیگری نویسنده فاصح‌التواریخ است. دیگری نویسنده مطلع‌السعدین است. اینها را برای نمونه نام می‌بریم، مانند اینها فراوان می‌باشد. علی یزدی و دیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی را سیاه کرده‌اند و در سراسر کتابهای خود از این شیوه بر کنار نبوده‌اند که به خونخوارهای تیمور و سب‌های او رخت نیکو کاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدا نداشتند را يك مرد دیندار و خداشناس بشناسانند و کسانی را که تیمور با تیغ بیداد خون می‌ریخته، ایشان نیز با زبان قلم زخمها رسانند. کسی تا کتابهای ایشان را نخواند و در نگارشهای ایشان باریک نشود با شتیلن از دور اندازه پستی و بی‌آزرمی آنان را نخواهد دریافت.

فاصح‌التواریخ را هر کسی خوانده است می‌داند نویسنده آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه‌ها به قالب زده و چه چاپلوسیها از خود نموده است.

روی هم رفته باید گفت ایشان اندیشه تاریخ‌نگاری نداشته و جز در پی ستایشگری و چاپلوسی نبوده‌اند؛ این است به کتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی از کمخردی پرده بر گناه ایشان می‌کشند. گاهی می‌گویند تا گزیر بودند. زمانی می‌سرایند می‌خواستند نانی بخورند، اینها همه نادرست است. کسی تا خویشتن پست نباشد دیگری او را به پستی تا گزیر نسازد. از برای نان خوردن نیز رُه‌های دیگر فراوان است. ایشان می‌توانستند همچون بیهقی و اسکندر یک باشند و در تاریخی که می‌نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند و اگر آن نمی‌توانستند به خاموشی گراهند.

يك دسته دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نيك و بد از هم باز نمی‌شناخته‌اند و روا و ناروا جدا نمی‌گرفته‌اند. از یکی که گفتگو می‌نمودند از يك سو بدترین کارهایی از او می‌نگاشته‌اند و از سوی دیگر او را به نیکی یاد می‌کرده‌اند.

در این باره بهترین مثل از عماد کاتب اسپهانی سرزده که در تاریخ خود درباره سلجوقیان از يك سو ستمگریها و برادر کشیها و سب‌های آنان را يكایک می‌نگارد و از سوی دیگر ستایشها از دینداری و دادگری و پاکدامنی آنها می‌آورد.

داستانهایی که او از سنجر یاد نموده، درخور آن است که هر کسی از وی و نام وی بیزاری

جوید و او را همواره با نفرین یاد کند. با اینهمه ستایشهای فراوانی در همان کتاب از منجر و بزرگی و نیکی او بهرشته نگارش کشیده است.

شرط دیگری در تاریخنگارانکه با کربان باشد و کلمه‌های ناسزا به کار نبرد. نمی‌گوییم: از بدان نکوهش نویسد و از متمگران بی‌زاری نشان ندهد و بر لغزشها خسرده نگیرد. چنین چیزی درست نباید و راه سخنرانی را به‌روی تاریخنگار بسته می‌دارد.

ما در نوشتن تاریخ مشروطه می‌بینیم کسانی چشم دارند از دیدهای ایشان و خوبشاوندانشان چشمپوشی شود و بسا اگر یاد کرده می‌شود هیچ‌گونه عبارت نکوهش آمیزی به کار نرود. آن بی‌یکسویی (بیطرفی) که درباره تاریخنگار شنیده‌اند این می‌شمانند. لیکن این بی‌جاست. تاریخنگار چون می‌خواهد ستمگری یا دغلبازی یا بدرفتاری يك کسی را بنگارد ناگزیر جمله‌های نکوهش آمیز به‌میان می‌آید. از آن سوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ او سود چندانی به‌دست نباید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ خواندن شمرده‌ایم، پیدا نشود.

چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست به کار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کار را تاریخنگارانی در بیرون از ایران کرده‌اند و ما کتابهای ایشان را در دست داریم و می‌بینیم که از خواندن آن تاریخها تا چه اندازه دلگیر می‌شویم و نویسنده‌گان آنها را مردان بی‌شرف و فرومایه می‌شاسیم. گاهی نیز تاریخنگاران زبان شمانت به کار برند و چون زبونی و شکست کسی را بهرشته نگارش کشند، پشت سر آن، زبان به سرکوفت بار کنند و شادبها از خود نمایند. این خود بدترین نادانی است و جز از پستی برنخیزد. يك دسته که فتادند اگر هم بد بوده‌اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.

## آریستیدیس و هانیبال \*

(فروردین ۱۳۱۷)

چون در گفتگو از خوبیهای پاك، «راستی پرستی» را گرانمایه‌ترین خوی آدمی ستود، گفتیم: «این خوی از آن مام‌عنی بن‌ایعالب و پسر قحط‌حافه و زاده خضاب است... از آن آریستیدیس است...» کسانی می‌پرستند آریستیدیس که بوده؟...

می‌گوییم: آریستیدیس یکی از مردان یونان باستان بوده که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی و جانشین او، خشایارشا، می‌زیسته.

بارها گفته‌ایم: گاهی در جهان خرده‌ها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته، یکی از آنها در میان یونانیان در همان زمانها بوده. دیگری در میان رومیان در زمان جمهوری رومی داده. سومی در میان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده. چهارمی در اروپا در قرنهای هفدهم و هجدهم انجام گرفته. از اینجاست ما در نوشته‌های خود از اینها یاد می‌کنیم و همیشه گواهیها می‌آوریم. کسانی اگر تاریخ این چهار دوره را بخوانند خواهند دید چه مردان بخرد و پاکتهای در میان بوده و معنی پیشرفت و برتری جهان را خواهند فهمید.

سرگذشت آریستیدیس دراز و کارهای پاکدلانه‌اش بسیار است و ما اینجا تنها به یک کار او بسنده می‌نماییم: نام جنگ «ماراثون» را بسیاری از خوانندگان شنیده و داستان آن را دانسته‌اند. در کتابهای اروپایی یک رشته از جنگها را فهرست کرده‌اند آنها را «سنگهای سرپیچ تاریخ» می‌نامند زیرا هر یکی چندان نتیجه‌هایی را در پی داشته که تاریخ را از راه خود برگردانده و آن را به راه دیگری انداخته. یکی از آنها این جنگ ماراتون را می‌شمارند. زیرا فیروزی که در این جنگ بهره یونانیان شد آنان را به ایستادگی در برابر پادشاهان نیرومند هخامنشی دلیر گردانید و مایه فیروزیهای دیگر گردید.

داستان جنگ را در جای دیگری بخوانید. ما آنچه می‌خواهیم گفتن این است که آنتیان هر ساله ده تن را به سرداری برمی‌گزیدند. در آن سال هم ده تن را برگزیدند که یکی از ایشان ملتیدیس و دیگری آریستیدیس و سومی ثعیستو کلیس بود. ده تن به نوبت رشته سرداری و فرماندهی را به دست می‌گرفتند ولی میان ایشان ملتیدیس از همه کارداتر و دلیرتر به شمار می‌رفت. آنتیان از روی قانون ناگزیر بودند ده تن را برگزینند، ولی سود آن در این بود که جنگ با دست توانای ملتیدیس انجام گیرد. این بود روزی که نوبت به آریستیدیس رسید پاکدلانه نوبت خود را به ملتیدیس وا گذاشت و خویشتن در زیر دست او به سپاهیگری ایستاد. این راستی بزرگی او باعث شد که دیگران نیز همگی نوبت خود را به ملتیدیس وا گذاردند.

پلوتارخ می‌نویسد: آریستیدیس با این کار خود به همگی فهمانید که کهتری نمودن در برابر مردان بزرگ و کارزان نه تنها از ارج کسی نکاهد بلکه خردمندی و پاکدلی او را نشان داده بر ارجش افزاید. هرگز آریستیدیس با این رفتار خود هیچ‌کس را از میان سرداران آتن برداشته همه را دست که رشته اختیار را به دست ملتیدیس سپارند و او را به سرکاری دست و بال گشاده گردانند.

این است نمونه راستی پرستی یکی از مردان تاریخی یونان. کسانی که پیشرفت شگفت‌انگیز یونانیان باستان را در کتابها خواندند و در جستجوی راز آن می‌باشند این گونه ستوده.

خوئیهای مردان یونانی را فراموش نسازند. با این خوئیها بود که يك توده كوچك آن كارهای بزرگ تاریخی را انجام دادند.

يك گواهی نیز از تاریخ کارتاژ یاد کنیم. اینجا سود ستوده خوئی را نشان دادیم آنجا زیان بد خوئی را باز نماییم. شاید بیشتر خوانندگان نام «هانیبال» سردار کارتاژی را شنیده‌اند. شاید از جنگهای تاریخی روم و کارتاژ آگاهی دارند.

دو دولت نیرومند یکی در شمال دریای سفید در ایتالیا (دولت روم) و دیگری در جنوب آن در کناره افریقا (دولت کارتاژ) با هم در افتادند و بیست و سه سال در خشکی و دریا رزمهای بس سختی با هم کردند. چندین بار روم شکست یافت و گزند بس سختی دید. چندین بار کارتاژ زبون گشت و زیانهای بزرگی یافت. می‌گویند پانصد کشتی از کارتاژ و هفتصد کشتی از روم در جنگها نابود گردید. از سپاهیان چندان کشته شد که شمار نداشت. بیست و سه سال بدین-سان جنگ پیش می‌رفت و سرانجام کارتاژیان از پا افتادند و ناگزیر شده‌آشتی خواستند و پیمان نهادند سیسیلیا و دیگر جزیره‌هایی که در دست داشتند، به روم بازگذارند و تاوان جنگ را نیز پردازند. اینها را انجام دادند و چنان ناتوان افتادند که دیگر امید برخاستن نداشتند.

سردار غیرتمندی بنام «هاملکار» این زیونی را بر خود هموار ساخت و چون می‌دانست دیگر کارتاژ را کشتیها ساختن و یا روم در دریا جنگ کردن و کینه گذشته را از روم بازخواستن در دسترس نخواهد بود، دوراندیشانه راه دیگری پیش گرفت.

در آن زمان خاک اسپانیا و فرانسه در دست مردمان کنونی نبود. مردمانی که در آن زمان در آنجا نشیمن داشتند دلیر و جنگجو ولی پراکنده و دزآگاه بودند. هاملکار از دریا گذشته به اسپانیا دست یافت و بر آن شد که از مردان آنجا سپاه پدید آورد و کم کم نیرو افزود و به آبادی شهرها کوشد. نه سال در این راه می‌کوشید و چون درگذشت داماد او، هاسندروبال، رسته را دنبال و هشت سال نیز او کوشید و چون درگذشت رسته به دست هانیبال (پسر هاملکار) افتاد. تا این زمان پیشرفت بسیار در کار اسپانیا رخ داده شهرها آبادتر و سپاهیان جنگ آزموده‌تر شده بودند. هانیبال خواست آرزوی دیرین پدر خویش را به کار بندد و از روم کینه خواهد و بر آن شد از راه خشکی از شمال اسپانیا به ایتالیا نازد. چنین کاری تا آن روز بعادتیشه کسی نیامده بود. آنانکه می‌دانند، از اسپانیا از راه خشکی دورشته کوهستان بسی سخت و بلند (پیرنه) در میان است، اینها در آن زمان نشیمن مردمان جنگجویی بوده؛ دشواری کار هانیبال را می‌شناسند. ولی هانیبال به سختیها نگرست و در سال ۲۱۸ پیش از میلاد بانود هزار پیاده و دوازده هزار سواره و سی و هفت فیل از اسپانیا روانه گردید ولی چند ماه کشید تا خود را به شمال ایتالیا رسانید و در این هنگام پیش از بیست هزار پیاده و شش هزار سواره و هفت فیل نهانده و همگی از گزند راه و جنگ با کوهنشینان و دیگران ناپوشیده بود. با اینهمه هانیبال خود را باخت و



از آهنگ خود بازگشت و از مردمان «گال» که در دامنه کوه‌های آلپ نشین داشتند و از دولت روم آزاده بودند، سپاهیان تازه بسیج کرد. رومیان لشکر به جلو او فرستادند. هانیبال سه بار پیاپی رومیان را در میدان جنگ شکست و هر بار انبوهی از ایشان کشت.

رومیان چنین روزی را ندیده بودند. کسی بدین سان روم را زیون نساخته بود. پس از آن چیرگیها هانیبال بر سراسر شمال ایتالیا دست یافت و راه پایتخت به روی سپاه او بازگردید. رومیان چشم به راه بودند که او را بیرون دروازه پایتخت دیدار کنند. لیکن هانیبال بر سر آن شهر نرفت و روانه جنوب ایتالیا گردید به این آهنگ که شهرهای جنوبی را بر روم بشوراند. رومیان ناگزیر شدند به کوششهای سختی برخیزند و بدانسان که در زمانهای گرفتاری و دشواری کردند «فابیوس» نامی را از بزرگان به دیکتاتور گماردند و اختیار را به دست او دادند. فابیوس جنگ روبرو را با هانیبال روا نشمرد و آن را کار بیمناکی دانست و یکسال که رشته را در دست داشت از دور و کنار با هانیبال آورد کرد. رومیان این رفتار او را نپسندیدند و رشته را به دست دو قونسول دیگر سپردند و ایتان در سال ۲۱۶ با هشتاد هزار سپاه در دشت «گان» با هانیبال روبرو شدند. هانیبال از چند تن سرداران بنام تاریخ است<sup>۱</sup> که در سایه شیوه رومی که به کار می بردند همیشه با دسته اندکی بر دسته‌های انبوهی چیره در می آمدند و این است در تاریخ سپاهگیری همیشه نامهای ایشان پرده می شود. یکی از هنر نمایهای هانیبال این جنگ «گان» بود. زیرا در جایی که شماره سپاه او کمتر از آن رومیان بود چون سردار رومی از درازی صفها کاسته بر ژرفای آن افزود هانیبال از خطای او استفاده کرده با یک جنبش استادانه که به سپاه خود داد، رومیان را از چپ و راست گرد فرو گرفت و بدین سان بر آنان چیره درآمد و چنانکه می نویسند در اندک زمانی هفتاد هزار تن از ایشان را به خاک انداخت، با اینکه از لشکر خود او بیش از هزار تن کشته نشد. در این شکست هفتاد تن از نمایندگان سناتوس و گروهی از بزرگان روم و یکی از دو قونسول نیز کشته گردید.

شاید کسانی این داستان را گرافه آمیز پندارند و آن را به آسانی باور ندارند. ولی تاریخ روم در این زمان که ما گفتگوی داریم بسیار روشن است و جنگهای هانیبال و هنر نمایهای او را خود تاریخنگاران رومی نوشته اند و همگی درباره این داستان همزبانند. چنانکه گفتیم هانیبال در جنگها هر زمان شاهکار دیگری نشان می داد و در سایه آن استادبها بود که بدین سان دشمن را از پا می انداخت. بی آنکه سپاه خود او گزند بسیاری بیند. (چنانکه همین رفتار را در جنگ، زاما سردار رومی در برابر هانیبال کرد و بر او چیره درآمد و ما آن را یاد خواهیم کرد).

از این گز نه شاهکارها از سرداران در تاریخ فراوان رخ داده و در تاریخ ایران نیز از

۱- از این سرداران است فابیوس بکم، امپراتور روم، و نادرشاه افشار.

آن گونه پیشامدها بسیار است. مانند همین جنگ هانیال در «گان» و هنرنمایی او، در تاریخ ایران جنگ نادرشاه افشار با عبدالله پاشا، سرعسکر عثمانی، در بیرون ایروان می باشد که میرزا مهلی-خان در جهانگشا داستان آن را بسیار روشن نوشته است. در این جنگ سرعسکر هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده با توپخانه بزرگی همراه داشت. این شمارش را میرزا مهدیخان از روی دفتر محمدآقای ذخیرهچی آورده است که جای هیچ گونه گمان نیست. گذشته از دستهای سپاه ترك كه در ایروان جای داشتند و روز جنگ به آهنگ یاری با سرعسکر از آنجا بیرون آمدند.

نادر شاه شبانه سخت بیمناک بود و به نوشته میرزا مهدیخان خواب بیم انگیزی نیز دید و چون بامداد دید، سران لشکر را خواسته انبوهی شماره دشمن و نیرومندی آنان را باز نمود و سفارش کرد که در کوشش سستی نمایند. اینها نیز دلیل بر فزونی شماره ترکان و نیرومندی آنان می باشد. نادر بیهوده بیم نکردی و بیهوده سرکردگان را پیش خود نخواستی و سفارش نکردی.

با اینهمه نادرشاه همگی سپاه خود را به کار و انداخته تنها پانزده هزار سوار دلیر ورزیده را از ایشان برگزیده و خویشان در جلو آنان به نبرد پرداخت و در سایه شیوه رزمی که به کار برد، با این دسته اندک توپخانه دشمن را به دست آورد و آن سپاه انبوه را در هم شکست و خود سرعسکر با انبوهی از سپاهیان کشته گردیدند. پنداست که این ته در سایه دلیری و فزونی کوشش بلکه در نتیجه به کار بردن يك شاهکار رزمی بوده است. نادر همه پشتگرمیش به این هنرهای خود بود و اگر يك جنگ او را با عثمان پاشا، که به شکست نادر انجامید، کنار بگذاریم همیشه از آن هنر خود بهره‌ها بردی.

به سخن خود بازگردیم. هانیال در چهار جنگ پیاپی لیگونهای اجنگ آزموده و جانباز روم را شکست داد و پس از فیروزی آخری در جنگ «گان»، سراسر جنوب ایتالیا به دست او افتاد که به هر سو روی آوردی کسی به جلوگیری نپرداختی. پاره‌های شهرها بسا او از در همدستی درآمدند و مردم نافرمانی نمودند. از جمله شهر «کاپوا» این رفتار را کرد.

روم چنین گزندی را هرگز ندیده بود و هرگاه مردم دیگری بودی به یکبار از پا افتادی و نومیدانه درهای پایتخت را بر روی دشمن فیرزند بگشادی. لیکن رومیان سختی را هرچه بزرگتر دیدند پافشاری و مردانگی بیشتر کردند. یکی از بزرگترین پیشامدهای دولت روم این پیشامد است. هانیال و رومیان هر یکی شایستگیهای خود را به جهان نشان داده‌اند.

هانیال همچنان در حال روم روز می گذاشت و هر زمان گزندی دیگری به رومیان می رسانید.